

از انتشارات پیت مترین

فرهنگستان مانیس

جلد سوم

شرف نامہ

تالیف

خواجہ عبداللہ مروارید

ترجمہ و تفسیر

ہانس روبرٹ رومر

ویبادن ۱۹۵۱

چاپخانہ فرانس اشٹاینر

استعدادش بجهت ارایه و ما را از حاکم معلوم کرده
بر بزرگیته و منصب ارجند صدارت عالی که از امتهات سعادت
کارخانه سلطنت و اعانم عظیم امور کارگاه خلافت است

و طلبه و ایزد مدد رسان و صاحب فتوی و مستوفیان امور
اد قاف واجب دانند و تقسی تمام از تیرا انشاء الله تعالی
در هر کار که ازین جهت مستحق غول و انظار کند در هر کسی که صلاحیت

دار یک هم لطیفان موارد تمام انصاف بی طرفان علیه بر مانی
امال و دومان جاه و جاه استوائی و تراسل است لاجرم بشکرانه اینها
سبب و حاصله بینه از تیرا انشاء الله تعالی تا عزم ما در حق استقامت

ای کرده بکلیک صنم ترکیب بشر زانجا تو نشسته اجسام
هر حرف که از خانه بگفت زده هر طغری فضا گشته و عنوان قدر
انچه محمدی که مریستان صیغ ابداع المانعین صحنه نیاز و انکار
طغرا سر و ابداع شکر می کشیشان رسایل اشراع رقم گشته تا بجز
و افتخار از عنوان زنده کلام فصاحت و ثمار و کلمه بلاغت آثار الهی
بلیک انت کائیت علی تنگ از قلم بحر ششم بحر جان صوت ثقیف
که فی تخری ابداع و وسیله انشا و طفیل فایز نبوت رقوت و کلام
خاتم نبوی که غنچه آدم آمد مقصود وجود در وعده آمد
زویافت شرف نامز نامی و آری شرف نامز حرف تم آمد
صلی تعلیبه و علی الواصله و عمرته واجابه الیزین من لعمریه
صد و کتاب و لریسایل الهدیه فضل الخطاب اما بعد بفرمود
مردان ارقام شمر ستام محمد الله بن محمد المرادید در حس الله
صفحات اطراف عن التیود که بعضی اصحاب فهم و کاف نظر الثقات و قضا

بکمال این مقدار داشته مر قومات کلک و غر و نامرادی این خاک را
طلب می نمودند و از اینجا که کمال عطف و شفقت خاطر شکسته زانجه می نمود
نباران نبیند ای از سوادت مجامل و شطری از فر قومات بلا حیا که
المادان اشراقی در دو بواسطه عدم توفیق جمیع و تفریح عرض ضعیف
مانده و تفریح ساخته در قلم آمد مامل از نظر کما اثر ارباب رحمت انکدرین
مر قوم از نشور منظم هر جا غلطی یا خطای می نمودند در تزیین اصلا
دارند و از ابر سوسو نیان محل کردن از آثار جنات و جمل تمام از چشم
نشان صدارت جنس دیگر کلام
صد کتاب صحنه امال سلاطین ذوی الاحتمام و فضل انظار
صد رشیدان الفتن شرح صدره الاسلام کنشیر دولت قل انکم
الملک توفی الملک من تش و بتا شیر سعادت ایزاده الملک و کلمه
و علقه حیات و بنام نامی و اسم ساسی ایشان صدارت آن تواند بود که
لوحات غایب قدسی بشیر را در طالع صومعهات بتوشش سعادت
از خارج البصر تری من نظور آراسته داشته در قوم دولت که
یعلم غایبه الامین و کاشفی الصدور بر بر صفت خواطر خورشید ماثر
ارقام غایبه اما یاسن توفیق این بیدرت و محاسن مایه این سینه

مامل رب اشرف لی صدری و ستر لی امری اجابت پذیر بشیر رو بخند
و رفیع بصنم فوق بعض درجات ایزد بان صدارت و اندک یونی ملک رشید
بتوقع فریب و لغه صلیه فی الذین طار از اغزایا بد و بجهت تعالی و تکر
تا مصباح بکلیک خلافت و کامکاری و سراج و قیام عظمی تیرا باری
این دودمان عالی نشان که در ظلمت دهور تا غرته بنا شیط صومع
نشور از هر حوادث و توفیق در توفیق طارم پر کواکب صحنه و خوش
در ساعت شبستان وجود و قضای کاشانه سپهر قله و ذو بان سوس
توفیق افزون گشته بیده موشندی در بقاع دولت و ارجندگی
خبر و شرف و ملاحظه امانی و امالی کاف و تفریح بر اسمان نظر لازم داشته ام
و در خصوص نیت و صفای طایب از توفیق زینت و زی ایزد و اندک رشید
الصدور مستند گشته تا بیکات امتثال حکم اناجل کخلیفه فی الارض و حکم
پن اناسن القطر انزالی بر اهرس و طراح پر و سواسس الذی کوس
فی صد و اناسن من اجتهت و اناسن امین بوده در سولک جاده و بلای
شرح همین در رونق ملت سید المریدین اتقی طریق اجتهادی تو بگو
و کلمه بشکرانه این موهبت و سپس این ملاحظت از حق تعالی
ظلمت زدای مستعدی آن بود که از مایه حد این خورق کرد ارجان

و عایده مدارس فرودس آرد دوران که موقوف علیه و جهات دینی است
 فرجی که بجز فضل افضال و منزلت استحقاق است سوال امتیاز داشته باشد
 از در عواید و عز و فواید نظمی که دند و سر یک ارزنده طلبد که کفایت آن
 الذین سبقت لهم انفسی من قبلی بود و بحسب خدمات سابقه که در کتب شرف
 و انبتون انبتون بار یافته باشد محبت ایاوی لطف مشال و دواعی بیخ کمال
 بدراج علیه و معارج سستی بهیسا فی الدیاء و الاذنه و می المعزین سرفراز
 کرد و بجزب که یوم بیفیع الصادقین حدیثم است که یاسیده
 اساس و ابواب سپارده دولت اقتباس با قدر ارباب و ثوق و
 تواریکشت و اتحاد انزالذی هدانا لنزداد و کان لسنه ی اولان هدانا لله
 شاه صدق برین دعوی و دلیل مطابق برین منی آنکه برین و لایعظلم
 اگر تبارک و تعالی عالم اقبال و ات ملقن حشمت و جلال ستمی که کشت
 یکی از امامان و بجا بود صیایم که بتمو قدر و شرح حد در کفایت
 بر سر راه برف صدق خدمت تصاعد درجه قبول داشته باشد و کماست
 استعدا شسخت کرانایر و ما انما الازم عام معلوم شرف اعلی از قدر
 بر جریعت و منصب ارجمند صدارت عالی که از مهمات حیات
 کارخانه سلطنت و اعظم عظیم امور کارگاه خلافت است که در

تا بسامی جمیل و ارباب فیروزی درایت شریعت احمدی و لواهل ملک ای
 ملت محمدی سرفراز قمر طارم سپهر و قبه زرنجان رزمه کدرانیده شایسته
 اسلام تجرد و توفیق پذیرد و چون تقلیدین عاقله و قهقهه این عارفه را
 لایق تر از مولانا با عظم الفضا و دید فی العالم مولانا جلال الدین قاسم که
 با سجع معصنات مذکور و استحصال نبوت زبور به سبقت خدمت آبان
 جده مسل دارد و والد او دین دودمان فردن و افزه و سنین کجا نژاد
 سرفراز سنده صدارت ادم استقلال زده حقوق خدمات ظاهره
 بشوشت رسانیده اند که دیگر نبوغ و با بران عنایت فرموده و منصب
 رفیع القدر صدارت عالی را با مضامینات و مشروبات و مضامینات آن
 بدو توفیق فرمودیم تا بر ناله احکامی که در سر کار صدارت واقع شود و بجز
 توفیق کشته و جناح از حسن کیمت و شهود و فرط عظمت و قوف او نبرد
 طوایم تو اعد امر مذکور قیام نمایند و ارس و فریس و قهقهه او مقدم تمامی
 اهل عالمه ملک محو و سه بوده و تحقیق حال نیا و سوات و قضایان
 و خطباء و ائمه و مدرسان و اصحاب فتوی و مستویان و مستعدیان امور
 اوقاف واجب دانند و متقی تمام در تیر انشاء امور شریفه لازم شده
 در هر کی که کار این جماعت مستحق عزل و اندر عزل کند در هر کی که در صلاحیت

و ایدیحای اونیب نماید سپسل سادات عظام و تقی انام و قضایان و قضای
 ملک و ایدیحای اونیب نماید سپسل سادات عظام و تقی انام و قضایان و قضای
 الوجوه پیشوای خود با مروتی و مصلحت باشند و خود را بنیسا در مضروب
 او منزل شناسند و مستعدیان امور اوقاف تمامی موقوفات اولاد
 و خیراتی و قدیم و جدید را بنظر نرسیند کان و کارکنان او در آورده
 چیزی بچنان پرشیدند دارند و چون طوایم این امر کما فی حقیم نمیند
 رسم صدارت دستور می که فرموده و به تمام کمال رسانند فرزندان
 کامکار و امراء نامدار و وزرا و مصلحان و نواب عالی مقام باقی
 کان و دولت ارجمند و سایر عیان حشمت بی گزین دست او را توفیق
 داشته اند او را لازم شمرند از جواب برین جمله روند انی قوه
 فن شایع الاسلام جناب خواجده ناصر لدین ابو نصر منبه
 چون از مواعین و تقس جوامع هدایه الان اولیا الله لا خرف علیه سلام
 یزیزن و جمیع فرودس و امع و لاه مسکنه او یکت علی مدی می می
 و ادیکم العون موارده شایم انقش شایع این طایفه بر این انی قوه
 امال و دومان جاه و جاه استوائی و تو اصل است لاجرم بشکرا از این عارفه
 سینه و عاقله سینه از فسخ الهیبتی تا عظیم ما دمست حیا استقامت از انام

ثم رزق عليم من نوره از جانب عزت و اجتهاد اولیای حق قیامی لایزال فرمود
 قدیم یا قدیم یا در جملة کبریا چون پوسته آبی تیره عرش آسا و قد نکند
 و نه حضرت بدایت آنها قدس ارتقا و قلب نکند حقیقت مرکز دایره
 طریقت مبسطه انوار آتقی مظهر سرانما شایکی شود کسکی کت کسکرا اختیاص
 سریران زادی رتبه ناهیا اختیاص تحت نیش عاقلک ولایت سلطان نشانی قائم
 بدایت المراسل الی جناب الله هویه فی الیه الیه سلطان اوسیده این
 ابویکر قدس الله تعالی و تبارک و روحه و رزقنا فی الآزین فتوحه غوده رعایه
 و مراقبت اولاد ماجد و نادر و انصاف بزرگواران حضرت را برزخیت محبت بلند
 لازم و محترم دانسته ایم و در احیاء امر سعادت متقدمان و توفیق ان آسمان
 بذل محمود و افروض مین شده این وقت حکم فرمودیم که رتبه نامی و منصبی
 شیخ الاسلامی و سجاده نشین بنام مبارک که آن حضرت من حیث الاستقلال
 و الانوار بدستوری که جناب ولایت آتاب هدایت قیام شیخ الاسلام
 المرقوم الاظم قدوة و ضایده المشیخ فی العالم کتف الانام عاذا لایام خواهر
 شمس الحق فی الطریقه و المیتقه و الیقین مؤید بزرگ رزق الله روحه متعلق بود
 بولد فاعالی بقدر ایشین جناب معالی نصاب حقیق شاعر و صاحب
 و شاعر مسخر و المصلح الانفال جامع اصناف البلاغه و الکمال خلاصه بود

ولایت برتبه خاندان شرف بدایت خواججه ناصر الماده الدینه ابو الفکر کمالیه
 اتی اعلام الاقوال و علاقه شرف منب ان لبا بشیخی که اگر داینده بجزیت
 دیات و صیانت و زیورین داری و برین که ری مصلحتی داشته باشد
 و آنچه از منسوبات این امر عظیم القدر مخصوصی او شمرند و او را من حیث استقلال
 شغلش غل این امر دانسته و یکرا با او کسب ندانند و در اعزاز
 و اعظام و تجلیل احترام او دقیقه نامرعی کنی از نده تا از سر فراتر تبتیح امور
 ارباب طاعات و شریف صاحب اصحاب عبادات عظیم البال قیام
 تواند نمودشان جناب مشرایه کند و رواج و رونق این بارگاه
 طایک پیاده و درگاه سپهر استباده و فراغ بال طایفان و عاقلین
 آنچه حسب المقدور که کشیده شد از تقویت و تثبیت این مهمان مسکوک
 مگذارد و در ترویج و ترویج ارتقا ملت زمره و ثروت غراسی مؤمن
 بطور رسد و چون بلایحی بدین امر قیام و اقدام نماید و طبقه بدست
 گیرد و متولیان که کنان اوقاف منتهی مبارک برین موجب مقررات
 ازین صوابید او که مواظق قواعد شرع باشند بیرون نروند و بسبب
 و نصب او مسند دل و مصنوب باشند از جانب بخله و
نشان صدقات سید ابوالفضل

فرزند ان تاج بخش تخت نشین و امر ملک آرای ملک مکن و مسدود
 من شرح الصدور و دوز راه عالی قدر و ارکان دولت بی زوال ایمان
 محنت بی اشغال و محاب بر پرده عظمت و کامرانی دواب آسمان
 محنت و کوشستانی و زمره انام و جمهور خواص ان عوام احسن الله عواقب
 امور هم بدانند که چون صدر الکتاب صحیفه عت سپهر نظام
 الخطاب جراید عارفه انفس شرح الله صدره للاسلام که طرای
 غزای مشهور سعادت ابدی و عنوان قیام مثال مویبت سرای
 بر اینص قضا امضاء توفیق خورشید انجلا شمیران صد کرشته است
 و رای رزین و فکر مبین که مطلع اشع نور و خازن کنجینه بی عجز
 الایمن و ما تخطی الصدور است عمار مستعدی که به دولت مرشد و ملت
 مرافقت ان نده کما یسوق الال الی الال و در توفیق و توفیق مرافقت
 که انابه از من طریقت است استعدا و انالی حضرت داد کار طرا از ان
 دین و لاک سیدت باب مرتضی اعظم سید نظام الدین ابو الطیب که
 در ریاض جمن سیدت طراوت از انام میان سعادت یا قیام کالات
 حبیبی و اعلاوه شرف نشینی دارد و بقرب طابوس میمون رسیده
 دکال قیامت و حسن نیالی از صفحات احاطش توفیق رفت اختیاص

حکم فرمودیم که منصب عالی بقت حدایت فرزند ارجمند سعادت یار
 مستقر انظار حضرت که کار او ابوالفتح حمید محمد میرزا با پنج از سزبان است
 بد و خوش باشد و در بزرگوئی و کرامت او دقیق سعی بری داشته او را صاحب
 عهد و اعلاء کلمه دین و ارتقاء لوازم شرع مبین دانست توفیق خیر و
 مناجیح امور و وقف احوال و نصب ارباب مناصب در بلاد و ولایاتی
 متعلق بوزندان اعراض الیه داشته باشد و من بعد متعلق شود بدو
 و مرجع شناسند تا ما را الیه برگردانند مرتضی اعظم سید شادان
 بر او ایمنی آن امور نماید پس احوال او را در کار دولت فرزند ارجمند
 انکار و رای دین امر منسوب دانسته تقویت و تثبیت او لازم دارند
 و در ترویج اوست علی شکر و ظهور رسالتش الیه تنزیه باید که از سر
 و ثوق عام بدین امور قیام نمایند و در قضا و دقایق اجتهاد فرو
 گذارند و چون بایستی بدین امر قیام نمایند هنوز دستوری از افعال و کتب
 نشان موقوفی بوقوفات امیر خیر العالیین
 فرزندان صاحب قرآن سعادت قرین و ام اسد ره گمان و شکر کنین
 و صد و روزه دان پاک دین و روزگار آصف نشان مستنشین و ارکان
 دولت بلند پایه و ایمان حشمت ابد پر سر و طایمان ارجاء و یک سلطنت

ای به قضای مملکت ارغاشه جدا که فرات نام و فرزند خاص و زمره عوام محترم
 فی عهد و الله له الملی قانین من الکتابت و الامام بر است که تباشر بر طبع
 مهر لامع دولت بی و ذوال و ثبت خیا مشیر حکم قاطع حشمت لایزال بر او است
 صافی و وقت شافی رویت بر ارتقاء ارکان اشرف خیرات و ارتقاء
 این فرزند بر است مقصود منظور بوده و مست و احد الله الذی هدانا لهذا
 لکنه بی لولایان هدانا الله بر حسب خطاب با ارباب یا ایها الذین
 امنوا اذکرا ان الله علیکم ابرار و اسعاد و سکر از زمره جمیده که جمیده
 و الت بقرن الت بقون محلی بوده و کتب سراق آن الذین بستیتم لهم
 من الخشی استوده پیشنه بر طبق مصدق و اما بنویز یک قد شکر اند
 این موبت غلطی با باشند و مباحی قیام جزوا عقلا مناجیح ابواب الزهد
 میسر و مقدر و کوشیده و واجب و لازم شناسیم مصداق این مباح
 و مصداق این مصداق آنکه بر غیر منزه سس اتمام و خاطر غیب انتم
 جان انجلیا فست که مرتضی بر تقوی و تقوی از ارباب الاخصی مستحقان
 الاخصی سینه حیات الذین محمد که نقد عمر زندگانی مباح حیوه این
 جهانی را از زنده ابره عنقوان شباب تا مرجع الشب نوری در تربیت میباید
 دو و چنان ارای دولت بی گرفته و حشمت کلازمت العرش سلطنت

چون آری نموده و بنای فسح القضاء پت الامان دولت خیر العالی کان
 شایع البیان پت الخاص عموم ماشی ارباب می جمیده ارتقا و
 ارتقا بحشید و در سالف ایام و سابق ششور و احوال بر است
 در سینه خلد اسما که مرجع ارباب سعادت و مجاهد ارباب فاد و استقامت
 حجاج باشد با طبع لشکری راجع البیان که حسب طبع و نظر فاعلا و سکر کنین و شرف از بود
 و خیرة که حال امین و مدفن است موقوف گشته و چیزی از تقایم
 و شرافت اسباب خود را بر انجامه وقف لازم ششوری نموده است
 صرف آن بجای آورده دین و لایا بسته عا اولاد و اجامه و لودنهم
 مرتضیان عظام و مبتیان کرام سینه جلال الدین محمود و سینه
 سلطان محمود که ارثا و کتب با حقوق حمودیات بنده که کند و رسوم
 خدمات چاکر اند در ذمت دولت خاقانی ثبوت رسانیده
 در کشف مجامع خاص و زمره ارباب اخصی ممکن اند که خود
 موقوفات مباح مذکور را بر میجی که در وقتیکه که حوش جمع قصه کلا
 دار السلطنت شرافت عیسین و بنده دیافنه و تقاضای ایتیم حکم کاف
 نمایند تا مورد و مورد ایام و تقاضای ششور و احوال از تصرف و احوال
 و تقوا کمال مصون ماند و ثواب آن بر ذکر کار فرزند ما از میران

لایق گشته بانی دسای و پادشاه در جرات افروزی باشد شرطی
 آنکه تضاده نام و این نظام و این سلطه هرا در دست و مشتاقان
 که کشیده اصلاح کارند که تیره و تیریدل خواهد آن راه باید و تیره و تیره
 آنکه گفت و خطبای تعالی باشد فن بد که بعد مسموع الی آخره
 نشان موقوفات امیر بایان نمود
 چنانچه اهداف خلافت و کامکاری و تعالیه از باب سلطه و شرفی
 دارکان ممالک دین و دولت و ایمان موافق کثرت قرآن
 چنان بخت کامکاری و امر از ملک از ای نامدار و صدور فیض نشان
 عالیقدر و در ای صاحب ذی جبریت ناما با سایر نواب عتبه
 چنانسانی و باقی عجب بنده کان خلعت کشورستانی و طایفه ای که
 پدید آید چنانچه ممالک و حکامان شاد و روان و عرواقبال از غم و کابری
 و جبر اعلی و اسافل و جمهوران نام از طبقه خاص و طایفه عوام تسلسل
 تعالی مبنای امامت من الشهور و الاحوام راسته که چون رای خیر
 و مبرک مکتب پیشه نمیکند که برینوی قاید و فیضی عالم حکومت و دولت
 بای تاید حق لایوت جلت عظمت جلالت و دست کار باید و برین
 مثل لایقین ریتون اولیای منسپل الله کسلیت انت سبیل

فی کل سبند یا تیره بر نه از خوان بی کران احسن فن نشان
 حتی شفق ای تجرد نظام دار و پادشاه ان این دولت ارجح و شرف
 این سلطه با پادشاه جرب انفس می دین موکوم چیست اقتباس
 انوار این سعادت نموده بخیر سلسله انفس خیرتون با عالم اندم
 می شود چنان عهد المراس ذوی الاختصاص کال لایق بیا محمود که برین
 عورت کانی و بغایت چنانچه این فیض و کثرت است آن
 سپهر ممالک بیرون موقوف است بزرگ و عرض رسیده که بدولت
 مویست سبحانی و هدایت حکومت بر ذی نظر استبنا بر خیراتیم
 عواقب کار گاشته اطلاق و اسباب و اراضی مستطاب
 راز و خدای مظهر کینوتی علی ساکنه السلام و التجه شرف و نفا
 لازم شری کرده است و وقفه اسلام بخت و لزوم و وقت
 ان حکم تجدید رسیده اند درین و لاموافق آن انفس حکم
 نمود و ایجاب مسموع را و اشتباه گشته حکم غلک ارتضاع اقب
 شعاع لزال ناقه انی اقله و الایسکون عز احمد ار شرف
 قاید یافته که موقوفات حکومت علیها شرط است را چون مبنای
 شد اد است حکم داشته و تیره و تیریدل خواهد آن راه بر سبند

و از ثواب و تقصان و نعمت اقبال مصون و محروس شمرند
 لایق است که در زمین هر که رسیده مقرر دارند متولیان و حکام
 همه در سیار مقصد بیان امور اوقات تسبیح و حمد در اینجا مدخل
 که تیره کشنده این شرط و احکام دولت و خطبای تعالی خواهد
 فن بد که بعد مسموع الی آخره آنچه نویسند
 نشان امارت خواجه نظام الملک
 مبنای توأم دین فکلی التصود و قواعد نظام الملک ابدی الخلد و کمان
 معاهده جلیل بین فرمانروایی و نامان معاهد رای دین کشوری
 اعلی برادران کیوان رفت پنهان و فرزندان کردن حضرت
 مشرف و امر را بواجبت عالم گیر و وزرای کانی رای و صاحب ترفی
 سده و عرش اسد ساکنان عتبه کتی خضا با سایر نواب شرکت
 اما و باقی عجب عرش املا و جمهوران نام از فیض خواص و زمره
 فی خلد و سلطه الویه بقایم و زاد نواذی الا حسن موارد و جای
 بر حسب که فیض است الله تعالی خدمت من قبل و ان تجد شده
 در اسباب عوالم با جهانی و قوانین مناسک کشورستانی زمره
 شوق و تاج اتماع اصطفیاه فی الدینا و مشرف بر ارج و تاج و آیه

وقت حکم چنانکه سلطان از مکن ضیاء و اصطناع عادت یافتی
 عزت اهدار و شرف تقاد یافت که آن دستور رضا دید الامام را
 الا انما امره ان ترک مشغول گشته در دیوان امارت مهر نند و مستحضر
 معات کارخانه سلطنت بود و هیچ فرد از مستعدان امور و اشتغال
 سلطنتی در صلاح صواب دید که گرسینه محض خیر خواستی و مین
 اندیشی خواج بود و سر از بقیه مطاوعت و متابعت او بچند کفایت
 ذمه نداشت تا غل دیوان خلافت از حد و خطام و کوزار ذوی
 الاحترام و سایر مقلدان متعالیه توأم میر بر عرش طیار ازین
 و شریف و صغیر و کبر شایسته استخادم و وظایف تجمل و احترام است
 با او بجهت هم رسانند و از غرور و کرام او دیده از ذوق اجتماع
 که از در مشا را لید باید که مقصود الامان بالعازة و ارباب مقبل
 المعروف و نصره اللدوف را منتقم شمرد و حاصل موی و او اتم
 بین الناس ان تکو بالعدل را منظور و موطو خود ساختن جزایه
 محاش و صفای انتخاش را بتوشش عدل انصاف بنوعی ترا
 که اندک حقه آن نامزد فاکم بن الناس بالقطر و لا تتبع الهوی ظرای
 و کفای آن تواند بود و در تعیینه برای مقاصد امور مکتوبه و ترک کمال

طایف مکتب فرمای برای رعایت الریبه و بالعدل مکتب البریه
 پیشوای و عهدی خود داشته است که مشورت و صلاح است
 را شمع شبستان بنده اجتناب خواد و اند این مناج تو مظلوم
 مستقیم را بطریق سپرد که عند الخالق و الملائق جواب او بشکام مستحق
 اشد از جواب برین جمله روند و اتمتاد نمایند و السلام
 نشان دستوری را چه برادر احمد بر کمالی
 بر برای ای بیای چو می سیر راهی الامصار و سویه را خاطر قدسی بیار با
 خیرت و اعتبار که در اده عرصه بودی نیار و دلاوة قرصه کجا حقیقت
 و مجازانده معنی تو اهد بود که چون قافله سالار منار لوقتی و توحید
 وادی تخریر عالم کونی و مکان ابتدا اهد انداز و من یفعل شایر اهد
 و سابقه بارق منار لوقتی و نیاید با سها و امد و تعدیس و توحید در
 ظلام غلام سواهی کن بخان آثار انوار خانیما تو اهد فکرم جده الله بخشیش
 هوش سعادت مندی باصفاه ندای بل سواهی بل مستقر مشرق
 که بلیقن ملهم دولت ابدی و الهام ملقن عنایت سرمدی از جان
 و عنایت بکوب هدایت اکتاب لیک اللهم لیک و طلب التسان
 تو اندکشت چمت پیش انش و تو بر رخ جانها کشید با ند

ظفرای نیک نامی و نیل اشرفی عرض از ایراد این بنیاد و مقصود
 این ایراد آنکه عمده الخواص سابق فی مضار الاحتمال نظام الدین احمد
 توکل بر اساس از بد و طلوع عهده بیضار دولت ملک ارتقا و نمودن
 نمره خلافت انما ظفر وار و حضرت که در اهل لازم رکاب شمع انتاب
 بوده عوار در جلال مقام کارخانه سلطنت و عوالم مراتب
 و امارت بر تعالی مستعدان این امر عظیم و شعل جسیم منتبت تقدم
 ثابت و کامن داشته و از بدایت حضور تا کمال کبر الاقاب علیه السلام
 را با بقصدت عمل و کفایت شواغل عظام امور از وظایف مطاعه و اول
 جهادات عالی که داشته درین ولا که در لالت مادی و دین تویم
 و هدایت مراد مستقیم من سیدی الله فلول المتد و من فضل عمل کند
 و لیا مرشد اسرافراز اهد و خطاب بلا ارباب قول و کما شکر
 المسجل الام و صدای عالم را می جعل الله الکتبه الیسا احرام قیام الکتان
 باشارت بشارت حقیقی و اشاره معنوی متضمن است بر بارگاه
 ملک اشبه استعد عان بود که حضرت طایف آن از حضرت
 و اجازت و وصل عان وادی اهد کس که قیام آیات پادشاه مقام
 از این جهت و خدا کان امن نعت و منت کفایت پذیرد دولت همه

بعد از فریاد راک آن حوریت بر لایحه های دولت و استبداد حشرت
 میون اقدام نماید ایجاب المسوله الی شرف حکم جهان مطاع و لب الاتباع
 شرف اصدا ریافت که آن عمده اخص مستوحه زیارت عرض شخص
 زاد هاتمه شرفی و کرامه کشته بهر جا هر جا که رسد شرط تطبیق و عمل
 بقیوم رسانند و او را در محاربه و سالک و منازل و مراحل بسالک
 بی شامت گذرانند سپهر و زردان کا مکار و امر انما در حکام و
 و وجه ایمان در دوسر و معارف و مشایخ و جواهر کلماتی در
 در خندان قبل مستخفان طریقه شوارع و غیر ذلک اگر در عبور در
 مشایخه بواقع و منزهات مجد مرات و محافظه بود و سالم و خانم
 که زاننده هر جا که خوف باشد جزوقه بد و اولاد ان مشایخه حکم
 و حکم اولاد کفر هیچ وجه دست تفرس با دیال حجت مشایخه
 رسانند پس موجب مغرور انسته بقدیم رسانند
تشان که کعبه حبه ای که کعبه فی مکه
 چون مقصد اصلی ارضیت اهل عالم و مطالب حکمتی در نقطه علمی و کم
 لالی حدانست بود و جوهر زاهرا استار عالم چپ و شریفیت
 آفت که از زوای مسالمه و کوره عاقل غیای و اقله اهل عالم

افناک سماعی من تقرب الیه بشهره تقرب الیه از راه علم من تقرب الیه
 در راه تقرب الیه با عازم چه رسد فاینا تو اولاد فتم چه رسد که در دست
 را از جنین آب کل بزرده جان و دل نقل کتد و این کار که در مکتب
 ایمنی و الانس لایبیده و نیشین بر این ایت جوهرات التوسی
 لایب علی الایبیده و عز میترنی و ارقا بدر جوهره این رسته سینه خیزان
 مراشم شرفت که در کرامت اعظم و قلم شرفت که در حجت الله الهام و افون
 با طبع یا تو که رجالا نموید است مستور فی دهان با لکمه طایفه صدق
 این مصداق و مقصود این مساقی آنکه طالب هر اطمینان مقصد محمد
 اباعن جدت استان دولت بلند و مقبول انوار طراقت اگر بزرده
 و از اوان طفولیت آبی روزانه بجزیت در کما سپهر شتاب و فای
 و اقدام می نماید و با وجود و هرات من با قلم فصیح و در هر کجا
 ذرای طلت زوای و دهنه علی الشمس حج البیت من استطاع الی سلا
 کوشش هر شرف استماع خود در حال عازم زیارت عرض شخص
 کشته زاد هاتمه شرفی ان شرفی حضرت بوجوه ان و اولاد فی راه
 ایجابا المسوله این حکم در قلم آمد که در عیبت جانب او استخف است
 بسلامت گذرانند سپهر حکام و در در کمان استخوان طریقه مستخفان

شوارع اگر جانب او را کرامی داشته بسلامت از حال مخافه که زاننده
 و هر جا حجت مجرب باشد بیدرت بد و دهند و اولاد ان او را حکم بی حکم
 از جوانی برین جمله بروند سبب ارباب از فرد محتر و محبت باشند
تشان راه چه چه مولانا علی الدین گرامی
 چون بدرق العفاف آلی و دلیل مقاصد اعطاف نامشای که قافلند
 سالار بودی بدات و رهنمای فی فی ضیانت است با نمانت مصباح
 سعادت بدی و افانت مشا حل موبت سرمدی سعادت مند ی را
 بر تل و من یفطم شعایر الله فی ناسم نقوی العقب بر ساینده مجتهد
 انوار سطوق الوفا من الله بجان کرد اندر سر آینه ماهیه حجت هر شرف
 و نایب مستغنی آثار مستغنی انوار رفیع موانع خصمانی و قطع احوال
 آمده نموید بنای سینه تقرب و توسل حقیقی خواهد بود و پوسته علی اهل
 و قطع منازل را متذکر شسته طواف عالم ملک و مملکت را که کعبه
 جان بلیغان را بهی حقیقت سمانت مسامت خواهد نمود و عرض این
 کند درین وقت جنب بدایت باب حقیقی من اب انوار شعایر شاه
 پناه معارف دستکده قد و صاحب الیخرو اسوه ارباب نور طریح
 من لثوبه و الیخرو مولانا علی الحق و بیخنده الدین عبد الوهاب دم لکته

برکاتی که پس از اوقات نامی بگذرید چنانچه که گرامی را حرف اولیون مکار
 و حقایق علوم باطنی نموده چندین سال در ارضی محمدتس پتیه ایام
 بقصیفه باطن پاکیزه تیرگنفس نفیس اشغال نموده و باز از ما دیگرتوق
 ذای احمد را لایحه تهنیت بگردد و متوجه جانب بجایز شد و در راه نمودند
 ما نور امر عانی قول و جنبک شطر المسجد الحرام کشته شرف قبلوا
 یعنی الله و زار و امین الله شرف کرد پس از آن که کجا و کجا
 نامدار و ارکان دولت و حکام و دارو کمان ملا و ولایه خاک
 محروسه و محتفان ملک و عمار و سحران اقرار و اعصار
 اکه مقدم عزیز ایشان را گرامی داشته شراط محصل و اقرام ایشان را
 لازم و محتمم داشت و توفیر و تعلیم ایشان را راسل واجب شمرده
 را از محال نمود و بیست بگذرانند و متوفی و در نو گوید سر سفر کبر
 و یک خواجگای کی همراه داشته باشند بشنوند و چهار پیمان
 را از اولایع بگزینند و سحر ابواب مرفه کمال آسوده دارند و فرمودند
نشان تجریت سید جده الله زید قبه
 چون صفت نقابت دار السیاده مالک عظمت و کامکاری
 و کسوت سیاده دار کفایت سلطنت و کسوتی ماریاتش بیعت

از بی و علامه هدایت لم زنی که علم تصحیح شجره نیست جن شجره ابواب
 فصل و ادب جامعیت بر قد قه را و قات محمدتس کرات دولت
 ابر پیوند را بر شرف دین قرام و من بیط الرسول قه اطلاع الله و فوق
 مراقبت طوطی مستقیم آثار سنگش شاه او بر شتر او نیز بر او و امیاتی
 شرف کرد اینده فرق فرق ساسی عت عالی سنت ما کیسوی سنگ
 آسی سوادای محبت و دو دو مان عالی شان انجایر یاقوت لیزید علیهم
 القیس اهل البیت و بیطر که تطییر آراسته و جبهه عالم آراکی
 بیت مسافری رویت ما را بخانی عالیه مثال انبار ادت جا ندان
 مسیح الکرکان قللا اساکم علیه ابر الالموت فی العرفی راسته
 دارده و انوار الرجال و تسلو بکسید و و بیعتی حتی لال حسنه
 لاجرم بشکر اند این سوسبت عطی و عطیت کبری عالی عت بلند
 و عالی منت ارجمند داعی کسعی راست که جالس اغزاز و اکرام
 و اراکت مسند رفعت ارتق م با برکات جبهات و با شرف اقدام حرم
 این طمانه شیرین که شش اهل بیگی کمال سفینه فوج من رب فیه کفی
 و من تحف من موقوف و نشان ایشان دارد و کجاین است برقت
 و زینت بیاید و با کاردون فضا در کس رسد و اساکل فل

و در سس مثال خطرات مکارم و معالی ایشان تین بزر و دبا
 ذراتش در حدب اپسان خالی بلاغت منقبت برتت یا شایان
 بدان رانه ترنم داشته که عم الجانی المنزین رها احمد علمک سلام
 تا ح طاسر مسمون جب آل محمد براهه من ان را نامادی و ممدکی
 و دست اعتقاد و تقوا و بصروه و شفیق الوالار لال محمد امان الله
 زده است در کافور و فلاح و استحصال خیر و کجای درین شیشه
 مقصود و موصوری شمارم و حون بواسطه تصاریف عمد و او ان
 و تادی و در زمان مانند شسته شبکون که در سنگ باقر نواب
 و لعل نواب انصاف باید که با انگینگی اعتبار که با عقده در شجر
 و لالی الخ که در ادر نظام پیروز در طایف و قبایل از ادانی
 و اراذل حوز را بوسیله کذب و افتراء ایجادان نوزت محامات
 اقباب داده و زینف با خند و سید ما سید محمد شرح
 کشته اند بر زمت دولت قاهره لازم نمود که این خطیست
 القدر را در قاطبه ادانی و اسافل اعتبار تمام و استقامت
 و در مطون النسیب بمجول الحجب خود را با اصحاب نزر کواریاب
 نامدار حضرت سید الا برار انقال و اقباب شتر اند او محمول

این مامل جز با تمام پاکیزه کوسری که با شرف بن عالی مرتبت
 حکام و صفای و با کمال اسلام و دیانت و مهارت علوم و فنون
 مجتمع داشته باشد و از آل بزرگوار حضرت رسول محقر فریب علم
 و دانشوری و حضرت دروغ و شریعت پروری از مملکت بر سر آمده
 بلکه استقر و تنج انب قبل سب و انت عظام و طایفه معا کاتب
 الانام و طایفه علوم و قدر و غیره چون بجز و کشته باشد می تواند
 بود و چون از صفات بدایع سمات و ذات علی لکان عاجز
 سیادت آت فتابت آیات افادت پناه عالی و کجا طلال
 اصناف المخطاب و کشف انواع المفصلات و لفظ صواب
 الشرائع و احکم طالع و طالع العلوم و علومهم منور صحیح المعانی
 ما نوار المهدیه منفتح ابواب معالم الشریع بفتح الکفایه سیده
 السنه المولی الی اعلم المحقق منبایه الله القادر نظام الملکی الشریعیه
 والدینا والیقین سید عبدالقادر ادام الله اسم افادته
 که با هر دو طبع و فاد صوی اصناف بدایع علوم الزمان و حکم
 الادوان بانقا و من وقاد و نقاد مصداقی حصه و صد مسلم
 اللان مالیم علم کشته نام نامی و ام ساجی او بر همه شرفی

و من یوتی حکمه فعدنی جزا کفر است ثبوت دارد و مقرر و مقرر و دنیا بران
 امر عالی قدر بقابت دار السلطه سزاة و مجامیم و ملحقات و مضامین و کتب
 که آن خلاصه عالم و زبده اماکن برآمد است معالینب شرایع التوفیق
 رفت تا بخاک از کرم حمیده و کوشیده پسندیده آن معالینب نرد و نه
 با مرنه کور قیام و اقدام نموده کمنق انساب و انتب بطنه سادات
 کرام و قبال ایشان نایند و صبح العنب را رجوع الالباب و زینب را
 از خیمه و سید را از تشریف فرقی نمودن سر کس که بوسید کلمه
 و افترا درین مسلک متخلف شده باشد از جناب لازم دانسته
 و در رفع کسر شجره های که متلود و در زسا ختمه پرا نه اخذ و جرا
 بدان تمس نتمه باشند کوشیده در نسی سبایشان اعلام
 و اعلان نمایند سپسل فرزندان کما مکار و امر انام دار و مورد
 عایتقدار و ارکان دولت و اجمیان ملت و جمهر انام طایفه
 خواص و طایفه عوام آنکه در ترحیب و تعظیم خاست شرایع
 سعی مرعی داشته دقیقه از نرا هم امتقام نامرعی که از ندر و من کل
 الوجه دست الحقائق آن جناب را قوی و مطلق دارند جماعت
 سادات عظام ایشان را مقصد او پیشاه محققان از مشور بقابت

خود را دانسته مسیح کبیر از بزه مطاوعت و انقاد و جناب شرایع پند
 نمر و نورد کند ما شارت امر عالی و السلام علی من اتبع الهدی
 نشان مسلحی فیض آباد بلخ
 بر بنمایر غنی سر سرتوبیان فیض آباد شفق و احسان و خواهر قدسی
 معماران قیام ذات الهی و در وقت امتنان عازمان فرایع خیرات
 پرانه سبقت هم من الحسنى تا جران مراحل ترات بر سر پایه و تقدیرین
 علی کثیر ممن خلقنا که واسطه نظم نظام عالم و رابط مقدمه نظام
 مستور و مجرب فایده که اقصا بکلمت بالغة الوعیت و تحقیق قدرت
 شامه ربوبیت در توفیق زمام اختیار کیف کفایت سلاطین مجرب
 منبقت و سید معان اقرار بیازوی درایت اساطین کردون
 ترست مبتنی بران تواند بود که بوزار ادای حقوق یزدانی بخوی
 مرضی سبجانی بدل مجبور و وسیع نمود در کفعل احوال و میقتد انام
 افراد که فایده انام و اعداد عامه خواص و عوام که بدایع و دایع حضرت
 ذوالجلال و الاکرام اند مرعی دارند که مسیح یک از مصالح
 و ناسخ مهم جمهر و منقود و مفسر و روح نمائنده و شکر آن بقره است
 اشعاب و موبت سعادت انصبا یا باها الله ان امنوا اذکرو

نواند یکدیگر فوجی را که شرف قابلیت جسمی بنی مرتبت حضرت مع روئی
 و کتبی می گشته به ارج حلیه و معارج سینه و آلب تون القون
 او یکت المقربون رسیده اند بنوی رفیع القدر عظیم الشان کرده اند که
 بسبب غلوصیت و صفای طویتی ایشان نتایج دنیوی و فواید
 بدولت روز افزون لاق و عاید کرده و خباختگی سجدات رتبه
 و مراسم عیودیات مرتضیه ایشان و اسطبات ارکان شایخ
 مملکت نامدار و اولیاده را توأم سرگردون میسر دولت استوارانند
 بود و چنانکه آثار افاضت خیرات و شایسته عزت ایشان در خارج
 اعمال باین آمال سلطین جویشید اقبال بر شحات چهار پاره
 جیل و اوج خیزل براب کرده و الاخره و خرد و البقی عرض از قبیل این است
 و تربیت این تشیست که متعلقان لسان العیب دولت بی ریب که بلیق
 انطقنا الله الذی انطق کل شیئ است ارکان دولت و اعیان ملک
 و اعیان و تلقین و اشکر ولی و لا تکفرون مرفوزان کرده اند و عواره
 و اما التیسیم فلما تفر و اما التیسیم فلما تفر بجان تفریق ایچ و کتبی
 البرایا امور و حکومت مرفوزم و میرکات العکس صموی اقباس
 شایخ آن بر عیض روزگار ایشان ظاهر و با هر کشته و مکر و از چند

آنکه توفیق الهی و تاسد ناشی معارف احوال و محظوظ آمال عهده الملک نظام
 الدین در دیش علی کولک شمس که بر بنوی سعادت ابروی دولات خدایتا
 سرمدیه خدمات جلیده و جلای سعای حمید برین دولت ثابت ارد
 و درجات ملک سعادت و در ارج دستسی معارج تربت بلند و دولت
 ارجمه شرف امتیاز یافته سمت قربت او در پایه ار ایک میا ک پناه
 بر جبه قد زمانه منزل تعلو اعد و السین و بحباب جهان جهان
 غلصرت بشکر آنان توفیق قریع باب اما یمنع الیکس ملک شای
 نود است بنیت ثبات دولت میمون و در ارحمت روز افزون در لوجی
 قبه الاسلام میخ که مرق اولیا الله و در فن تجردات صاحب تمجاده
 باطنی و فیج المکان و مرقل منبع البیان بنا کرده که سببیا جان ملک
 و سبب و طوفان با دیده تجرد و توکل را مان سلامت و مرق استقامت
 باشد و اسباب رونق و محبت انرا بنوی خیال کرده که دارد ان
 و نازلان انجار از باد شاه و که او وضع و شرف و منیر و کرمین
 کذرا نه که در قاف خدمت و شراط ضیافت ایشان در وجود و وجود
 که مرقعی بران تصور شوان کرد بنا بران در ولایت که در نهی قدیم
 مرقعی که شایسته روزگار ایشان ظاهر و با هر کشته و مکر و از چند

در ان ولایت از نبر و چون تاریخ آباء ان از معلوم نوار غر و سببی خود
 جایی ساخته رفیق آن و موسوم کرده اند و و ایدر دارد که بران رابط
 و بهر تقدیر که بعد از ان سازند و خواهند که تغ کتبه چون در ان دولت
 معروضه و چنان است که از اخبار و وقعات جاری سازند چهار و آنکه بر لوان
 تعلق دارد و و آنکه بعب ملک استه عانوه کرده و آنکه بپورده
 یک و دیگر که بر بیع برای صحیح شرعی از در شمش ابا الفضل بود
 در عرض چهار و آنکه شرفی اباد بر دیوان گذارد و در نفع اباد و اما
 که از نه تمام ملک مطلق او شده و قفسه ساز و دانه هر کور مال
 از دانه و چنان در دست و زکوٰه و پای کا و از و ضابطه نه
 و محصلان و حق الاذاجه و شرفا و در هر ملک نعلبند و نستاند و شای
 ترقی رسد نه حال و کاششکان امور دیوانی و نامان اعمال
 اعلام بر ان کردند و قلم و قدم کشیده دارند و هزار و یکی
 و کاششکان ایشان در اینجا دخل کشند و در بازرگ الصدراة و او
 انور لید نعلبند و نستاند و ترقی رسد نه که اگر سلطان کت و در
 و خطاب و سبب است بلع گرفت ر خواهند شده در بنی قدیم
 نماند سعادت سبب روزگار ایشان معروضه مینر و

در زندان کیوان قدس سپهر قدر او را ملک ارای کردون مدار و عهد
 ز فتح انشان عالیقدر او فرزای کافی رای کفایت آثار و ارکان بیت
 قدیم و امین ملک و ملت مستقیم بدست که کلشن و کشتن اقبال
 در وضع خوش هوای جاهه در جلال خواقین در زده مکان سدر کهن
 و سلاطین تاج بخش و تخت نشین جز بزینت سحاب لولو یار و اقبال
 فیض آثار محبت خاندان نبوت و دو دو مان رسالت طراوت و نضایت
 نمی پذیرد لاجرم نابرسن فایده دار جمده و بیت سعادت چونند
 اسلاف نامدار و اجداد عالی تبار ما پیوسته شاد به ملک لرزبور
 ملت راسته چون جبر و دین و دولت را بخت و موالات الی بوزار
 حضرت زسالت چاه بنوبت و سگناه مستندینش بارگاه ملی
 مع اسامه کلکون می داشته اند و امتیاز جانب ایشان از ارجحیت
 فرض می داشته ماینر همواره اقدابین سینده و نشی خزینه
 ایستادگی کرده بمقتضی من اگر کم اولادی نقد اگر منی در انظار این
 سلسله و استقامت این قاعده سستی مشکور بمذول میداریم
 و این ولا خاطر انور جان انصاف فرمود که سبب جمیل انچه صید
 فرزند اعزاز جمده نوز صدفه السلطه و اخلاص نوز هدیه العطفه الیه

۱۴

ابوالمصنوع مظفر حسین بهادری ابقاد الله تعالی فی ذوالخزوالاقبال که جلال
 معام و سرفراز امور لازم الاحترام است بر تعلق اعظم قد و بالفضل
 بین الامم سید ریز الی بدین علی که نب جسمی و بنی و فضایل
 و کجستی یزین و محلی است و اجداد اسلاف از نظور دولت این
 مان متقلد عالی مناصب و عوالی مراتب بوده اند مؤمنان باشد
 و حکم شده که آنچه از راه رسم من منصب والا باشد بدو متعلق داشته
 چیزی را با او شریک و یهم نشناسند و هر چه لوازم این امر است
 عزالی و منصب ارباب مناصب شریعه و غیره در بلاد ولایتی که در خطه
 و جل و خوزه حکومت و وزند اخراش را بیه طول عمده باشد مخصوص
 شمرند مشار الیه نریا که در ترویج ملت بنوی و رونق بخش مصطفوی
 حسب المعده و رکوشیده و دیده از دقیق سعی نامی گذارد
 بنوعی فاشش کند که عذالمالحق و الحکایق مشکور و مستحسن شده
 نشان امارت تو شرفا زجه امر شجاع الی دین محمد بنو قتی بر کلاس
 تا سالی قدس هوای تمت بلند و باز تیز پرواز دولت از جمده
 فرار پی قدرت و بسط غمت تا یمنش دارد تراز و خوش فرام سپهر
 رزق جناب مهر صید سپهر شایین دولت است و در خطه شرفا

کردون شکر بخت یزوز ما را که دست آموز عیثت یا ایما الی انضام
 منفق الطیر و اوقیان من کل شکی است از ضعی بال ملک و میفر مع ملک
 بکوشش و خوش چنین میرسد پت بارت تمت تو که پروا زین کند
 زیر پرش ملک جو زرنک کلک کلک جو اسلاف نظام و اجداد
 احتشام ما عادت خرواز جان بوده که بعد از ترقیب اسباب بدین
 و دولت محبت قواعد ملک و ملت سعی بقصد تریه خوار و پادشاه
 و آثار بجوی تیز طبع را بعید شکار مشغول میداشته اند ماینر اقدابین
 یرت باوشا نامز نموده و بید شغال طلاف کردون پناه و اشتغال اسوا
 نظرد سگناه که و حشر سلیمان جنوده من کنی و الانس و الطیر نوز است
 خود را نام نام عام فاعل کلمه منر لطیف است و ما علمت منی بطوارح سزاوار است
 گاه گاه طایر تمت کند را که از عالم حکومت می طیب بوین خطاست
 دنه ایرتم و در اینک تا در دوسیل هه باز داران تر ابر بند بخار کل
 برای میدهد و شکار در دولت افزوی باشد و چون دین ابر از انضام
 که یکد سارت و وجه بصارت ارکمان نصب السبق بوده و زواید اعطای
 و عواید تقدیمی است ایستاد داشته باشد تا که زب و در باران قدوه الله
 فی الزمان عمده الملک شجاع الی دین محمد بنو قتی بر کلاس که حقوق محبت

پسندیده و مصلحت و دولتی حسن عقیده او با من بعد بر بنیت است
 این دو مان و حجت این خاندان بر اهل جهان ظاهر و عیارت
 و این دیوان عنایت ما بشفیع پشوی امر از گاه و نوبت بارگاه
 جهانی پناه مستندی حکم فرمودیم که مستوفی و مکمل قوشی از میرین
 بوده و حل و عقد و قبض و برطمان برید اتمام و قبضه اتمام شد از کتب
 باشد و بزرگت معتقد لخاص جلال الدین اسلام را بر او رد کردی که تمام
 نشان مسمی است و محمد تقی جوی

چون کوس دولت کا سر ای تا بید حضرت قادر المیزان نوروت
 عظمت و شیرازی مابرفق دستیری منبوت ملت احمد رسول
 و کثای اذاجار نهر الله و الفتح را در در جنب کردون و مذکی
 ارای آما متکلف فتیحا مینش را فراتر از خانه حصا راسته و سیکون
 تا تصور صبح نشور بلند آواز که درانیده ارکان شات این است
 چون جویم قیام که مکن و پایدار و بینان حلاف این حجت چون
 صنیف کجا و دو و مضطرب و بقوت برین شکر نوز این عطف
 سیندیز دانی و عنایت بر منات ربانی که احسن التول نعمت
 کا مکاری دعت التول نرات شیرازی دست بر ذمت است

عمل که پیش رو عاقبت روزگار و نقش بر آینه خاتم کار نیست
 و ملازم کشته که شهادت و مصارای امنیت بر قطع و قطع اعدا شرح
 دین و دفع منیع ارباب ظلم کین مقصر و مقصر بوده لولای عش
 و نسی ملت احمدی و جل ریزین جسد شریعت محمدی بقوت است
 قدرت و استبلای ما را فراد بوند او را باشد و مینست این حجت
 این سوخت بجز تزیج و تجدید اسباب مقابله مدافعه الالات محله
 و کار به که در صف بیجا و میدان دعا باعث پردلی مردان مرد
 و صورت جلالت پر دلان دور بند دست میسرند داران جمله
 دولت جنانت که نفازه خانه میون که صیت نامدار و صدی است
 سلطنت واقعه را ما را امساح سکا قی عالم چروت و قطان بیامع
 حکومت رسانیده و میرساند بر اطراف نیش خاک و اقطار برابط
 افلاک منشر دارد و در بشرق منبطه و بلا منطبق و قواعد در افزون
 موافق باشد و بکلمه که ان اقتدایم که ان تو الالامات الی الهمان
 ریاست و عنان کلمات این امر بدست جمعی باشد از اقوان با کفا
 حجت بجنون شهادت منور و صونف کفایت تری تمیز است
 باشند از ان جمله است در پیشه بکونان زشته مظالم العرب بید اللامه

است و شمر الدین محمد که با انواع منزه و با صنف جا بگشتی
 ارشال بر سر آمده بود و درین وقت بقرباط موسی صیحت
 ملک رقت مستعد کشته از ورش سی جوع عنایت نوشیده
 و شایسته آن ظرایف منزه از کی و لطایف لعب و جا بگشتی
 اولوشانیده و منظر انظار رعایت کشته و خلعت شایسته
 بر شیده و مقرر فرمودیم که در نفازه خانه میون بشاکت می
 عاد الدین محمود که مقدم کلاثران نوبیان درگاه اسپه سرباه
 بر او و رسم مهری مقرر بوده از انچه ازین مهربان متعلق است
 ربع کامل بر و منو من باشد سپیل متمران مشایخیم انکه او را
 و سیم خود دانسته موافقت و مراقت او را در جمیع ابواب محله
 خانه واجب و لازم مقررند سی بر نفازه چیان و صورنا چیان
 و نیز چیان و سنجیان و منسب ان این مهم مشایخ و اهل کلام و فقه
 خود دانسته می او را درین ابواب مبر شمسند و از شروت
 و مصلحت او کجا و ز تمامند جماعت عویب زادگان چنان
 و توانان و فزت مالان و طرافان و تمامیان و متران در دکان
 و آسیانان و حجامان و ترک طیبیان و بادمانان و عزالیان

و اولین در کنار رنگ نوبیاری جعت که بدین صفت منسوب باشد
 و طایفه که بدین گروه انتساب داشته باشند استوار و شایسته
 و دشواری خود دانند و این خود دستور باشد از منافعی که بکلی
 او جواب گویند و در و کمان ولایت رغوی این طایفه دستور باشد
 هیچ وجهی از بوجه از تفرقه و قطعا بخوبی باشد میسرند و خل کند
 نشان جاتی که به شایسته که کند و نشوند
 برادران ما در خدمت شکار و فرزند ان کار کار سعادت و نام ابر
 دولت فرجام و صد روزی لا احترام و وزیرای عالی مقام داران
 دین و دولت و ایمان ملک دولت و جمهوران و قاطب عالم
 ممالک محروسه ما خدا تعالی عن الافات برانند که چون از فرغ
 ششصد و سی و اقبال و بد و طوطی و کوسس عسلت و جلال و دو
 سپهر اسب و خندان خورشید اقباس با همیشه پر تو لوق
 اقباب سعادت بر فصل شهر بند ملک دین لایح و پس است
 در روز روز سال اقبال آمانی و آمانی که از چو بار حضرت و احسان
 این طایفه و این خانه داده سیر سیر و سیر است و دینت مدالیوس
 با تین فوس آمد جهان و جیانیان را در سایه از غایان مجمع

و آسوده دارد و صیت جلال عیون و موکب اقبال روز افزون
 بهر جاعت بلند و نیت از جند کاشته اگر سپارید اید بود
 مانند زبان رنگ نکارستان چنر و غیرت فرد و سکن
 کشته و این عینت و این مومنت بی نهایت یوما فو ما فزاید
 و متعاضف است الحمد لله علی نماید بنارین مقدمات درین لاکه
 بقصد استعداد و استرواج از مراد و نظایر اولنا الله که خاک
 مروارید کنش ارباب نظر خسته از خط این دیار را بر پیش
 خیم حضرت انجام ساخته بودیم بخاطر کیمیا اثر کشت ساج
 پشت که ساعت شکر کفره را که مصدق مصدوقه و جملها عالیها
 سافلها است موموسا خسته بیا که سکن تیشش موموسا
 المیقن فی جنابت و عیون و رضای انس و موای قدس جلوه کرد
 زایران طایفان این نغزنی بهر بدیشند بنابران حکم که
 و رضای شهنشند که اصل و فضا شهنشندی که خط ماری فی النوار
 حضرت بریده و حکم رضی الله عنهما که سر برد و مانع و مزروع موموسا
 از مال و الخراجات و کل تکلیف دیوانی معاف و سب بود و نه جت
 از اخراجات ستم و غیره ترضی رسانند و مزاحم نشوند

نشان تدبیر سلطان کریم الدین مسعود

فرزندان چو بخت کامکار و نامر ملک آرای نامدار و صد و فوج
 اتان عالم محمدار و در راکافی رای کفایت آمار و ارکان دین
 و دولت قیدم و ایمان ملک ملت مستقیم حسن الله احوالهم و الخیر
 و السعادة آمانهم بد است که چون عمو آرد اعلا به عالم دین و ارتقا
 علی شرح همین بر رای همین که مصباح و قیام و فوج کتو و فقیات
 واجب و لازم و محتمم سیدانم و پوسته و داعی که کند پاید ایمانی
 رای سعادت پیر بر برتق اصی باشد و ارباب قابلیت که حصول
 معالی و استعداد و نور فقیان و استحقاق اعلام و شرف ذاتی
 که دایند و مفهوم نکا و فطرت و سلامت جنت را با مصدق علم
 الا ان نام بعلم ستمند از مقهور و مخلص است بنابران حکم
 جهان قطع و اقباب شعاع هر قصد و رو و شرف و رود یافت که
 منصب جلیل القدر تدبیر و دار السیاده سلطانی از فاضل
 صدقات و ثواب خیرات عیون و دارالسلطه شرات محبت
 عن الافات و البیت بنایافته بر لانا اعظم جامع الفیاض الملکم
 مرلا نکر الدین مسعود که بخت بسی نجیب و فقیل موروثی و

و کسی از ارباب فضل و اتصال و صاحب بلاغت و کمال غیرت حدت
 زمین نفاذ و وجود طبع و قدامت زو و مستثنی است مقهور باشد
 و بر بجز از حسن افاده تعلیم و لطف البلاغ و توهم او سر از ارباب اشعار
 را محظوظ بهر دور کرد اند و پیوسته انصاف و خوزه درس قوی میس
 علم و قوی موافقت نموده نیز اوله و مذاکره سخات و دقیق متون
 شرعیه قیام و اقدام نماید سپیل متقدیان و مبشران اوقات
 رهیت جانب شایسته را لیدر اوله از امور دانسته و احترام الی
 و قهر نامرعی که از بد و اسقاطیقه و طلبه را برای او موقوف نشانی
 از سخن سواب دیدار و پیرون نروند از خواب برین حدیث
 نشان مولانا عبد الله کرمانی
 اغضان سدره خلافت و جهانمانی و اوراق شجره سلطه و کمانی
 از فرزندان پاکیزه کوه عالی تراد و امره و انشور بادین و دودار
 کان دولت ابد اتصال و حضرت کرد و جلال بازمه بقارایانم
 اولاد سید الانام و قضیه شیرت شاعر و علمای قوی و ثار و کاک
 و اعالی و اصول و انالی ممالک و ساکک عموما و ساکن در سلطه
 خصوصاً بداند که چون رفیع البنا سلطنت شیرباری برین حکام

شیرت و دین داری یا جمیع فتنه را رخصه دار الملک اسن و کت
 مانع است و جهر و فتح و طهر از این متع عز و جهاد میرکات میصل و قوا
 بر عالم و عیسان لایح و لاج است لاجرم فطرت کان خیرت میمون
 را که قانع قواعد لب و لهو و قانع ما شرف خطا و سهوت حلقه کمانا
 و آلام رون بالمعرف و انشور من عن المنکر و الحافظون لم یروا
 و قات استقامت براندازه آمد است و عمده آمد و زنده اهل
 خیر انجام آنکه احکام و رع و پر منکراری برستی جاری باشد که
 حضرت امر نامی و انوار الیکل و المیزان و لا تجسسوا الناس اشیر
 بران منطبق تواند بود با بران درین وقت حکم جهان مطاع
 شعاع لازم الارتراف لارال منفذ اولی الاقطاع و الابرار غیاث
 انجامد که تضیال باب مولانا اعظم قیرآلانا جدم مولانا شهاب الدین
 عبد الله کرمانی و جنات احوالش کس خصال راسته و مناسج
 اماش با شیر خیز پر استه است و بنجات بنی حبیبی فضیله موروثی
 و کتبی علا و صفت و روح و نیت طرد دارد با مرعیتب جلیل احکام
 دار السلطه سرت و ولایت خوشخبر که از منغلات اعمال توابع دار
 بر است بکرت مولانا اعظم مولانا کنز الدین علا الدو که استغاثه

و آنچه مخصوص بدین مهم شریف القدر باشد بشا را الیه منسوب دانند
 و مضافات و محفاتی آن امر را چون دفع و منع فخره فتنه و اراقه محو کت
 و از ایه مناسی و نکرات اگر کرد انی و ذرا بر و طیار و قادیاب اهل محبت
 و برانده ختن رسوم باطله و تحقیقش میس لوانید اریام تقیثش و تعیین
 و او زان و نزاع و یقین اشعار و اوقات جمعه و عجمت و تجویص مردم
 بر عطف بیضا عات و عبادات بردنه کفایت خود را دانسته و سبک کفای
 بیجای آورد و دوازده اهنه و میل اجتناب و اشترار لازم داند و در لوبجای
 احکام شرعی کسی را مجال نرود و حمایت مذمه و موسی در تغیب این امر چه
 نماید که عند الحائق با کفایت مستحسن شده و بهنگام سوال از عمده جواب
 بیرون تواند آمد سپیل حکام و دار و مکان بکات و ولایت نکوه
 آنکه مداد و اعانت شایسته را واجب دانسته و مسیح نوع و در تویشت
 مهمات تکامل و تقاضی نوز زنده کسی را مجال عماد و سر کشی ندمند
 از خواب برین جلودر ندر این نموده و تجا و رکند
 نشان همدارت مولانا غلام الدین محمد طرب
 صد و کمال حساب حکیم صادق و ظهور قدرت شامه حضرت بخشش
 حقایق جل شانه بر نامه که صد کتاب اسباب و علامات ایادی

وادباع وفضل انخطاب جزویات وکلیات قانون انشا وشرایع است
 و مقتضی اظهار مقتضی انوار حمد و سپاس و شکری بی قیاس حضرت
 او تواند بود و جلالت عظمت و علو کلمه لاجرم خاطر پیمان که فرس مگر کتب
 علی آن مسافت می نماید جواهر حمدی که ترک افراد آن نوش در اوی
 و الهی بر بخور تواند گشت و مفرح شکری که نسیم نجات آن بر برین
 شفا الما و القدر تواند گشت تخته بارگامی که سبوح و معزز و دلیل
 و معبود و سر صبح و عیلیل است صغی جهان افزینش بی واسطه کلام
 با هر جوهر پیمان کن ترکیب منزه و ارکان ساخت و قدرت پرستگن
 بی وسیده ماده و مد و طبع مایهات را بدالشفا وجود آورده انوار
 الفراع سادج عدم پرداخت تقوی شاه عالمی چون صلوات که او درود
 شایران بخشی که افاض روح الامش از دارخانه و بسف صدور
 قوم مومنین علاج چارمان است و نموده و صلوات ماضی که
 ایشا رسی خنسی که عمل در بارش همچون نطق شکری و با نطق عن
 الهی امین زناد و فلاحه المنسج نمود و بود منتزل من القرآن ما سوار
 و رقره عابین و لایزاله انطالین الاحرار بر زبان عذب اسپان جا
 داشت و در نغای میدان منجزات قلین اجتهت الانسج الحن علی

ان یا تو اقبل نه القرآن لایا تو ن بخند و لو کان فبضم نصف طیر احوال
 صدی الله علیه و علی که اصحاب بر ستم دیدم که ابرو بعد بر خاریاب حضرت
 اصحاب فطنت مستور و تجرب نیت که بر کاذا تم مکده زمره نبی آدم لایم
 و مقم است که جرب کلام حکمت و فجام العلم علی علم الابدان تم علم
 الادیان در بقای صحت بدن کوشش نمود و یک جسمانی را که کرب
 روح نورانیت سخته دار ارکان عبادت حضرت دیان کرکن
 اعظم اعمال است و ارمه و اوقات حیات مستعار را از غرابت گشت
 را از آحت عاقل نشمازند و سر نیزه سلطین کامکا رو خواقص عاقل
 برین خطاب از همه افراد اولی الالباب اولی و نوب انه لاجرم بر دست
 تحت خردان را که بر اطو و جابینوس شفا خانه خلانات و نمان و نمانی
 قریه الاسلام سلطنت است واجب جنانت که جرب اعط الوصلت
 و اترل الاله را ما انما اعطام مهم معالجات مرض را با استقام را بر
 صایب سیح آثاری که از مکه از مقدم فرخنده از شش طابع بر ایا
 سیدم با مذ و بیده قواعد شرع سید انانام عید العتوة و السلام را اعتد
 ثاقب شیریت داری سپاس زنده ارفیض خاطر دین رو در شس ساج
 ملت مصطفوی تیمه باشد و چون بگاید با فی این صورت در خاطر

در ایام قاطره تمه و مو که است رعایت این طریق مرقم قسیمه الزوال
 میداریم و مراقبت این سنت سینه را از ارفیض می شمارم چون
 استحقاق این سرد و امر شریف القدر عظیم الوقوع لذات نجابت
 جناب قضایا ب حدیث انتساب مولانا می اعظم جامع اقیضیال
 و احکم المسیح کمالات الانسج المتصف با حلاق القدر سینه اشعشع با حلاق
 الله المحیب مولانا نظیر المله و الدین محمد الطیب رفیع الله قدره و خراج
 بالعباده انش عده صدره حاصل داشت و با وجود او که موجب اولیک
 ابای شبدم از دیوان اعطاف و مراسم اجداد عالی تراد ما توقع
 صدارت و تجویت خاص مع رتبه طبابت با حتم صایب ابرو ابار
 و خنده فرجه شش مرقوم بود و حسن خدمت در کاه و کله
 را که برست چنان قدیم میرساند که وجبات قایتیش از عالم
 مومبت قدسی نداء الم شرح لک صدر که میر سید لاجرم
 عنایت و شفاق با دشا با مقتضی ان گشت که منصب صدارت
 عالی مرتبت را که از ارافع المومرین و دولت گشت و انتمات
 صمات کارخانه خلافت بد عاوت شرح لی صدری خبر بسته
 به و توفیق مومرین و حکم شد که این منصب جلیل القدر را که در

عید شهادت مشعل خلاصه دین و دولت و تقاوه صاحب ملک بخت
 بر مقرر دارند و او را شرف جیم و امر واجب الیکرم بصف کرد و چون
 نموده ما دارند و آنچه از لوازم این امر است چون نصب و عزل قضا
 و حاکمان و ایام و محبتان و سایرین حسب شریعه برای رویت او
 موقوف شناسند و هر کس که باشد ازین جماعت بمنزل و نصب او
 موزول و مضروب باشند و بقیه و تفریق تبدیل متولین خاص و عام
 باراده او که سرآئینه موافق شرع و حکم خواهد بود بطباشیر
 بچرخ خود توجیع کشد و چون بوالعیبی بدین امر قیام نمایند علاوه
 دستوری را از محل خود بیکر دو بدور ساند سسل برادران
 نامدار و فرزندان کامکار و امراد و ارکان دولت و اعیان
 ملک و ملت آنکه امداد او از واجبات شمارد و جواب بچرخ
 نشان حضرت مر علی شیرای داغ چرخ
 فرزندان صاحب قران و غفر قران و امر اسد ره مکان و سپهر
 و حکام و دار و مکان مالک و مستحقان طرق و سجون مالک
 و اعیان معارف نام و جمیع خواص و عوام بدانند که تا قافله
 منازل توفی الملک من تاشه نام ناقه اقبال را بصبر بکشد توفیق

مستطف ساخته و بدرقه رخسای تجویح رحمتنیشا رخسان بارکی فای
 و جلال ما را بخت قبله نماید و محقق مغفرت گردانید و تمام هر
 صورت از خانه ابداع بر صفحہ خورشید شعاع مرگیم گشته
 و میگرد و تصور بعضی که از بند ارفیاض بر لوح خاطر قدسی
 با اثر وارد شده و میشود مکتبه ایست که سعادت دو جهان فی ایشا
 و ایست که جبره مراد در آن است که مدعی جزئی نماید و تکالیف
 و چون آفتاب جهانباب بر عالم و عیالین ظالم است که از ما اثر
 جهانگیری و جهانگیری و لوازم کامرانی و کامکاری آنچه نیست
 ازنی حسن عواطف لم تری این دولت از چند زبان نمایانده
 یغری از زمره سلاطین کردن مدار و خواقین کیوان اقتدار
 بان شرف امین زینا قیامت خلاصه مواهب کفایت شرفی است
 مجالست مدایت تاب رکن سلطه عمده الملک مقتضای الله و اللطاف
 مرتب حضرت السلطانی نظام تحت و الحقه و الدنیا و الدین امیر
 علی شیرزاده توفیقات است که حسب کلام مجرب نظام اللدواع
 جنود مجتهدة فمعارف منها ایلف و ماناگر منها اختفا و توفیق
 او را نسبت بذات خالق فی در عالم روحانی رابطه قرب حقیقی است

و پیمان است و الفت و اقتراح صوری بچشمی آن مغنی دلیل بر روشن
 و روشن جبر و اوقاتی که منور رایت ظفر حمایت سایه این امرین انان
 بر بلاغ خراسان زانداخته کوسک اقبال جهان پوی در پید اظلمت
 پوسته بالغه و الاصال و الفشی الالبکار دست تقصع و اجمال برداشته
 ادراک صحبت کرامی آن عمده الملک از حضرت میهن متعال سید معرفت
 چرا که از اوایل عهد بکند در نازل ممد بواسطه نسبت رضاع با
 اشرف میمون اقتسراج و انصال داشت تا آنکه بخت خراسان از
 مسند خلافت کامکاری میمون ترین یافت و دار السلطه سراف
 که قبل شفاة خواقین خورشید جاه است بقدم دولت لزوم
 میمون را فراز گشت عمت عالی منت میمون مر و خاطر برابر از روی
 حضرت رفایض اله و در آن رکن السلطه مقصود میداشت و مر جاز
 اسباب تنعم و تجمل شیرای تو اند بود با بود و می نکاشت و چون
 از اسباب پادشاهی و این خردی مراد جرم است و مصحبت
 آن رکن السلطه بود از کام و مراد آنچه حاصل بود در نظر عالی بخت
 چیزی نمی بود تا آنکه اثر او عید صدق امیر میمون بر لوح اجابت زلم
 یافت و جناب شایسته از جانب سر فرقه بد السلطه مراتب متعال

ز نمود و در باغ زان خان که محل فرح و سرور و متزل طلب و خلوت
بنواید صحبت و زدوس تزیینش فایز امیریم و زبان شوق برین ترانه
مترنم گشت پیت جگوت که چه خوش آمدی سیح صفت
بیک نفس همه در درم دادا کردی و بعد از وصول آن مستوح
ار آن جناب آفتاب انوار خیر و صلاح نموده هیچ از رای صیب
و کفایتش که فی کفایت هر شد طریق فوز بجانت عدول نوزیدیم
و با وجود آنکه خاطرش سواره از اشتغال امور ملک و مال
مستغنی و محتجب بود بکلیف و التمس تمام زمام صل و عقد و تعین
و بسط امور سلطنت را بدو گذشت مهربان که خیر و شرهما ملک
داری بدان مبر بوطاست با مهر و دیوان امارت بزرگ تهنه اختیار
پسیدم و روز بروز عفو منزلت و سحر مرتبت او چمن خیر و امان
که لازم ذات نواز دست از دایره پذیرفته از خطاب لازم الاثام
مارتبه انت متجی منزلت مارون من موسی مخاطب گشت و انحنی
سنگ گذاری آن ملولطف و سیاس داری ان مواجب انکارم
جیلای و نوعی شرف ظهور یافت که مالایین رات و لا اذن بخت
ولا نظیر علی قلب بر خفت آن تواند بود از جمله آنکه هر چه از روی

هـ

شفقت و دلخواهی بفرموشش مترنم گشت در او ای آن مبادرت
می فرمود و در دلالت بجزایات ترویج و تفتیح امور شرعی نیز فرمود
از فردا یعنی یکم گشت و قاعده این نیت را در سربا بولسک داشت
شرایط اشفاق بجای می آورد و دیگر آنکه در مجموع جهان و مسافران
جنبه کمال ظهور دارد در دنیا بجزایات و برات از باطیات و مایوس
و مساجد و خواتق بذل مجاهد بنوعی مرعی فرمود که برکات آن چون
امن و امان مالک و مساک گشت و مشروبات آن مورد شکر
علوم در جمیع اقالیم و ممالک شد آثار خیر و صدقات او در همه
بیطاف حال چنان آتش روشنما یافت که کافران را خواص عوام
از نواید انعام احسان او بهره مند گشته و ثواب آن مجمع
را بر در کار فرخنده هانا بر میون نمود و با وجود این حال
پیوسته مستعد آن بود که طرف پت الله که قوی و اشهر است
علا و دایم انکارم که و اینده در خطاب ملا ارباب و اذن فی
فغانس باج یا توکل رجلا لا شرف جواب لیک اللهم تنک
مستعد تواند گشت و معنی اصلی این مقصود آنکه در کینه شریف
از روی خصوم و تعالی اعجاب و جلال بی اخلال بجای آورده

استقامت امور دنیوی و آخروی میمون را در پوزه نماید اما چون
از مجلس تفریش هیچ حال کز در شکبای می نمود یک لحظه شرف
مجلس نشن با سلطنت موبد بر براری داشت مرگاه که حرکت غریب
می نمود بهر طریق که ممکن بود دریافت نموده التمس فرسخ آن و ابعده
میرفت تا دین و نشت که میل رای تفریش زیاده از مرز نبسته
انجامید و بوسیله منشیان دولت فایز جهان موردی گردانید
شوق امصار این نیت غالب آمد هیچ وجه ازین مضمی از نمی تواند
گذشت و اکثرین که سدا باین اطراف واقف را حدود دما و ابر
الهد و ترکستان تا کاشغور کابلستان تا اقصی هند و غیر ذلک
اطاعت و اخلاص را رقیبه عبودیت دارند و مراحل مضارل در
کمال امن و رفاهیت است می تقضای آبی مقصود در مدت
اذک بحصول می تواند انجامید و آرزوی که یک قرن بلکه بزرگ
در سوادای می میر او ممکن بود همین دولت قاهره و وصول می
تواند رسید و معارف التمس او جهان نسبت گشت که اگر آن
او در نیت درجه قبول نیاید از خزین و ملال بفرموشش خواهد رسید
و با وجود آنکه هیچ وجه قدرت استماع آن استجازه نبود و رضای

نیز شرف را قید فرموده بجمیع مقرر خست فرمودم که بدین
 کشته در معاد و در جبهه مستماع بقیدم رساند و از درگاه
 المسئول استعدا است که در کف محبت و سلامت بدین
 فایز کشته عن قریب شرف مجالس فردوس شایم روزی
 انشاء الله و عهد العیزر سپیل حکام و دار و دکان در دسایم
 جمهور نام از خواص و عوام در اداب و رسوم خاستگاری و فرمان
 برداری و مطاعت و متابعت در مرام را امری که فریاد
 المعده و در کوشش آن اتعام نمایند و از طلال خاطر فرخنده
 احترام تمام لازم دارند و در منازل محو فرایط خدمت
 کسای و زندگانه که آبرین رضای شرفش مستدرم رضای جمیون
 بلکه مستیخ نشودی حضرت چون خواهد بود جمعی را که در طویل
 طویل یافت و شفقت او اقرار آن غیر نعمت بسته باشد
 گذرانید هیچ حال فرا حسم و متعرض نشوند و عمده
 کتب شاه اسمعیل نوشته بوده است
 عایینان سلطنت تاب خلفان نصاب است
 و نصف آثار مشید ارکان العظما و الجلال موسس

و الاقبال مبره ریات و کا حکماری شرح رفت بخنداری حمت
 که در درج سعادت اختر برج فرشت در راهی سعادت خرم عالی
 در جیم ملک ملت که میان کوشش بر خوار تخت اول کار
 المحض بنیت الملک الخلیل منظر الدنیا والذین شاه اسمعیل
 قراعه المعده بروام دولت نیجاتی که در واج مسیخته التواریخ ان بخود
 مجار واج انرا ملک فراید و تسمیه که لمعات مشعل عورشید
 مائل ان فرغ ششوار در س را امداد نماید منی زبوی بود
 فرای یکم و یکم و نهی از زلال مال مال اجسوا اهل بی علی مراده شرح
 انخس و در تق طریق مودت خاص گردانیده باد و اراجه
 خاطر قسیمی حمت و داعی ت عالی نعمت بر ان الملت که میان
 بخت و فرزند انوار دولت ملک افزون بوفیاش و عمل و داد
 و نایب نامه حسن محاش و سعادت نسبت کا فر عباد و لاد و نیت
 حال و قرین مال دولت بال باشد و الله سیدی منی شاره الی مر اظلم
 بعد از انقبور محمد و انسانی رای نیز که نگاه داشته خانه نوادگان
 و در قلمک جواهر فن که در صحب قده الاما و الاوان و ان
 ارسال داشته بودند و در اواسط شهر ربیع الاول رسید و بوسیله

حسن تیر بر غراب عطار و نظر غرای هو دی آن بجل نفع مقرر
 کردید اشرفی که بنوار و معاضات و توازی رسایل و امر اسالت
 من الجانین بقره و چون متقصی رای شفتت تا من المهد الی العهد
 بر فراغت حال و درستان موافق و یکم غرغان مواد و بخت
 و بر عالم عالمان ظاهر شده باشد که مراعات جناب سلطنت
 و ولایه حکام و لایاتی که بجا ملک محروسه قرب جوار دار و در ان
 ستمه سابقه لاحق بیکم فرموده ایم بیکم مستبان عایینان که
 بشرف امتیاز نبوت بخاندان نبوت و بخت و در دمان محبت
 ولایت ممتاز باشد با صفا و آفات آن خواهد بود و بقیه
 چون آن جناب مستدعی آن باشد که این معنی اکل و جوی صورت
 خواهد گشت تا یا انکذوب عطف و شفاق نسبت حالت
 مال فرزندان خواهد سعادت یا منظور انظار حیات حضرت
 کرد که رو افزید کار مبره رفت شیر بازی اختر برج سلطنت
 الموبد من الله الله للمان ابو الفتح صحیح بجا در مرقوم
 شده بود و بسم ادغان قبول متلقی شد و صورت است که مسیح
 سامع اقبال شده باشد که در ایام سلطنت از جمده از نوادگان

چون در امر اعظام و غیر ملک اگر سهوی یا تقصیری بطور پیشه است از
 آن نظر اعتبار ساقط داشته گان کمین ششپا که گویا داشته ایم
 و محرمت و شفقت عظیم در باره ایشان نقصان و زوال نیافته نسبت
 مشایخ را ای همان قاعده مرعی است بلکه اذیت و لایات ممالک ^{مستغنی}
 اولاد امجا ملک استر با ما که منتظر طاو است تا بعضی اولاد لایات
 بد و از رانی داشته ایم و در محلی که فرزند اعجازی دعا و ششپا
 با دیده رضای طبعی و فرزندی زایر کعبه سعادت و از حمدی محمد بن مبارک
 بر اسطه قاری که میان برادران و ابائی بنس می باشد توحید ^{است}
 شده بود سر جنب این جانب التماس ملک دیگر مامولش در منزل
 نیافت و وضع فرمودیم و اکنون که آن عالی جانب قدم استماع در
 رفع جانب آن فرزند نمانده است و میخندد و داد او شمل ^{بسیار}
 با و فرستاده زمین که آن مقصود بر وجه حسن از نکلن ^{بسیار}
 و جز کاش شفت و التفات در باره آن فرزند امری واقع نخواهد بود
 مرتب اگر جموع ارادت فرموده اند پوسته حقایق ^{مستغنی}
 سعادت لبر شفت بویا بر نمودت بروی سرب گردانیده اوست
 مراسلات مستوح دارند صفوحه و اقبال رتوبه از زوال نکال همون باد

۲

نشان منصبی ولی امیر عالی در در ^{مستغنی} شریفه سلطانی
 و چون بنای مهارت و دارالملک خلافت و جهان بانی و طرح اسلک
 روضه آنکه سلطنت و کشورستانی بزیب و زینت اخلاصیه خیر انسان
 مشق است و در کان مدارس اسلام و بین خرافات ملت حضرت سید
 الانام باشد عت شفت و احسان منتظم وصول آن مامول را
 بهترین و سید و نفیس ترین و اسطه طریقه مرید اعظام نوال و کسزدن
 نعت ذوالجلال است که کلمن تالو البر حتی شفقون ^{مستغنی} ماکتورن آقا
 دلیل بر آن سعید لاجرم بشکرانه آن موهبت و مقابله آن ^{مستغنی}
 بر حسب امر عالی و اما بنجه رنگ ^{مستغنی} امداد نماید سعادت
 حال غنچه فال و قرین احوال فرخنده و کمال مایه چون کشفیه
 با جرات مدرسه عرش رفت و خانقاه کریم تزلت که بجز آن ^{مستغنی}
 یکی همه البانی اوج فلک را زبردت و در جبهه سپهر ^{مستغنی}
 توفیق یافته ام و بودای رضای حضرت چون ششپا فرمودیم
 که بطریق بیطمون العظام عی قبه میسکنا و قها و ایرس از فرمودیم
 و طبقه خواص و عوام را از فرمودیم انجام عام مبر و خند کرده است
 تا مشروبات آن برود که ^{مستغنی} خجسته آنها میمون لاقی و عاید کرد

و چون رابطه خصوص اعتقاد و میگویند که ^{مستغنی} همه خاص و محدود و ^{مستغنی}
 نظام الدین سپیدان مدت مدیست که در سر پرده خلوه و شرباری ^{مستغنی}
 حضرتیت ثابت دارد و سابقه حریمت او در درگاه خلاق ^{مستغنی}
 سپهر اشیتیا و بد و موقش شد که نوظاف آن خدمت قیام ^{مستغنی}
 و با دام که شرایبه در قید حیات باشد من الاستقلال ^{مستغنی}
 در کور استفعال دارد که شیوه و ششپا رتالیست

عطای شرف و متویان و مقصد بیان اوقاف ^{مستغنی}
 و تکلفان امور مدرسه عید سلطانی و خانقاه ^{مستغنی}
 اند مقاصد نیمه و رفع ^{مستغنی} خفا قدیم و استند که چون سابقا ^{مستغنی}
 زراقی ام و واسطه فیض صاحب نوال و هو ^{مستغنی}
 صافی رویت بنده کان قدس ششپان اصلی حضرت خاقانی ^{مستغنی}
 فرودس مکانی قدس از روح را شویب مران غرابت ^{مستغنی}
 قواعد عبادت صافی ^{مستغنی} سخن کرداننده و آثار ^{مستغنی}
 نایدات سیننه میر نخت من ^{مستغنی} اذ حضرت و مات کار ساز
 من تا به جناب بنده ^{مستغنی} نور ابراهیم عادت مدرسه ^{مستغنی}

وفاقتا کسی منزلت که با مناظر صبح بلند نشاد و مباحی ارم ذات العباد لم
خیلی شلغافی البلاء دم استغلامی زیند تو بنیق باشد از دورست و دروک
ساقش تریتمه لوازم آن خون اقامت درس معالی آلام و تورات کلام
ملک علام و اطعام طعام علی مرد و الیایی و الایام شتافتند و چون شتر
استقامت کین متن اوست و اشقام این نور علی انصوص بلامت و اش
و طعام رفیق نیک سواش متصل بوده تو فیض امریکادی و شتر کولات
انجار السلطان بیداده انخاص دوی لامتناس

در طالی لیل و نهار بر و رسین و او را چون بده حال و نشاء و انزال
دیده بصیرت و اعتبار با کجیل اطوار من یقیم بانه فقده های امر اط
مستقیم که اعمال آفته است و نور آفتاب عالمات من سیدی اندن جو
المهند بر زانو دلی کامور امر و استتو تحرات الحکم تقنین از اوج
آسمان عنایت یافته پیوسته عمت عالی نمت مستعدی است صلوح
ارباب انبا و دمی مع قدس لوا مع اهل الله را اتمام خاطر
رونق تمام اشقام تمام باشد و مراد و معار و لیا حضرت ارکا که
که سر مکان کشور و حید و در نمایان شارع تجی زب ساجی جمیل
ما که صفاء و نیت تمام سیر کرد و وزیران آن اکثر بزرگوار است

خانه نوال تا نطق کم بوجه الله لایرید یکم خراب و لاشکور انم حضرت پور
بر شرف ایشا رسد و انکه مد تعالی که این عادت رضیه شیوه و غیره
پوشا بد این زمان نجسته او ان تقدیم یافته و می آید مقصود این
شش شب اگر دین وقت مابدا و بوقت ربانی و اسعاد و اید بر آ
خالصا وجه الله بر زوار فرافینص الانوار مبرط الابرار حضرت
تطالما کثیفین و قدوة الواصیین مرجع عرفانه ایام تقاوه و
ارباب یحقیقین الانام مبرط انوار العسیه مطالع نظر الالانیه
ولایت پناه درویش معی شاه قدس در ضمن محکوم علیها و نجوم
سها کشته وقف فرمودیم و تقدیق نمودیم و حکم جهان مطلع خداد
پهرت که جمع انهار وقف دانسته کاین من مکان انزال اجبت
و سایر عراضات و ارتکایف دیوانی معاف و سلم و مرفوع العلم
دانسته از جانب برین محمد روزند در عمد و ششمنند

چون شرف دیوان قل اللهم مالک الملک که بر پیر اعدال
و انصاف فرودین نوبت و زیر عایشان کا خایه تا کماله
بید الملک که پس رفع جود و اعتراف و محمد و تو این بخت

مصطفی فخری امیر الملک السمس مناز لم را کتوب ضمه داشته نموده استندعی
انت که بر حسب کیعده و من یعمل من الصالحات و هو من فلان کفران
لسیعه عمل نماید و صاحب خیرانی که قامت اعتقاد خود را بجلالت
کرامتیه و من یقیم بانه فقده می مطرز داشته باشد و در دفتر
جمع و شرح معاد و محاش و اوراق او ارجح حسن سکول انکس
رم خیر و احسان نگاشته و در جاهلکشن باوارال بقون
السا بقون و ایک المقربون منور باشد در می سیه ملک و مال
و حوازه حصول آفانی و انال توقع عدالت روم بابانی مابلایم
دواعی تمت و سوابق نیت جز بدین شیوه و رضیه و شیمه
جاری نیست و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو فضل
الظیم مقصود از ایرادین ساق و القا، این مصداق امر
دستور اعظم خواجده فلان دین بابا تمام تمام واجب اند

امیت افانی سخن طرار و حیثت افصل من برادر که ابطا قیامت
و اول طرق برات اند سر غزال دیوان خبرت و شهر شایعیت
جموعه طبع مقصود است و بر توی عاظت خاقانی و لم و رحمت

سلطانی که از اشعه مهر دعوی انوری و از اشعه ماه رتبه برتری دارد
 چمن شفقت شامل حسن موثبت کامل مآثر دین و صدق بی
 روی سگلمان فایده کار و توضیح زمانان سحر آثار بوده و پسته
 ارباب قابلیت و اصحاب فطنت که بشوهر بحر نظامی قاعده
 شیرین کلامی صفت استهتار و سمت اعتبار و از مذکور بجز خواش
 خزانة کشته میکردید و میمان این که امت در حال حضرت
 مستحکم رذال حافظ ناصر و جلالت کامل است محمد نقد علی
 تواتر الایه و توار دینما و السلام علی من اتبع الهدی

چون رنمای بخت خفته آرزو و شوای خود و میباید محضر طبع خفته
 و درین وقت بجزس که با دراک علوم حکم و ارشاد و ملک عالم
 مکن تعلم مشرف دارد و حجره باطن و کاشانه سسی موطن باران
 در شبت ن طلب بانوار صباح هدایت و سراج و ماج درایت
 داشته که آب خورشید شناخت نمیزد ما را اطلاع طالع موثقت
 انجم مراتب حافظ خط ماحون مابان رتوتف طوایف علوی لم دوست
 لایح و لایع است لاجرم محواره وای طلت روی باران مجید

۱۴

و مجتهد است ابواب شرع و اتغال بر اربع بقایله من سیدی الهی
 و مفتح اجتهاد و راه الی مراد مستقیم افتاح باید ببارکت ان مقنون
 دولت و اقبال شروع غلط و طلال همیشه استقامت و توجیه
 تبصیح و متفصح باید چون پوسته شمای عمت کامیاب و دعا ی نیت
 مقنون بصواب مقصود است که مدارس علم توفی و مجالس
 ان امارت دولت ممد بعلامان اکاسه فلت قی قابلیت ارشاد
 تجرد یافته تلخیص معانی و تمذیب مبانی ممتاز کرد و جمعی که کجس
 رشا و بمن صلاحیت و استعداده و ارسته بگریه محمدند الذی یفطن
 علی شمس عباده و طب لسان توانند بود بمن تربیت و طافت مانا
 داشته باشد و چون این اخص در ذات ملکات عالیجانب
 نقابت پناه افادت دستگاه جامع الاصول و الفروع حاوی
 و المشروع است و التقلیظ العظیم بر حیدر المله و الذین ابریم
 مدانه تعالی بقایله که از نبه و القه ایجا دار ابریم بر شه و من قبل
 ما عایت ذکر فخر شمس صحیف منت اقدیم از مدلول و اذ کرفی
 الکتاب ابریم جبری دهد و میمن اعتقاد و ما اثر استه سادس
 در امور دینیه منطوق لازم الوثوق ان ابریم کان مدد فائنا

نیفا حکایت میکند ظاهر و با بر بود از روی غنایت بی دریغ امر
 تیریس مدرسه شیرین بر بعه که مؤخر بدیع التیامت و الارض واقع
 کشته بجانب مشالیه مؤنقض فرمودیم ما قضای جنت آسی آن
 افاده علوم دینیه داشت عمزون قیقه نمود و طلال از محوطه کرد
 صورت نشان تیریس مولانا شمس الدین الیهوی
 و زندان کیوان قد کیوان کرده و ن اساس و امر ارباب
 و دولت اقتباس و صد و مصافی رای و خرد پیشه و وزیر
 عقد کشتی صواب اندیشه و سایر متعبان ارباب خلافت
 و باقی متعبان انوار عنایت از اصول فروع متعمم الله بر و ام
 العافیة فی ظلو و الذوله الی اینه بد است که چون مطالع طالع
 سمت کیوان ارتفاع و مقاصد موافق نیت خورشید شمع
 را که اصول فصول ابواب دین و دولت و کثرت اصناف و اقیان
 طلت پوسته تبولوج الواجبات و مقنون و ابضاح بل سبوی
 یعاون و الذین لا یعاون مشرف و غیرین می داریم و عواره ای
 هدایت مجر و ملک کنیت ارشاد که جو سید ابرو زه سبک لایع
 ما عمت بناقت و سسی مراتب و عناه من لدا عماره و ارشته

با همه مراسم بروا شدن و لیاقت و مدارس خیر و احسان ناموست
 بدلات حکمت الهی و دولت قدرت نامتائی که منافع تکراره دولت
 و منافع مقاصد تمیز میباشند بنامی مدرس رفیع و قریب منیع که
 مجمع علی و انام و مرجع فضلا و ایام توان بود بر وقت اقتدار از
 واجبات و فرض مردانست نادیرین و لا که قصارای نیت و
 اسیت منوح آن بود که تا از غیب و طرح لاریت این رقم بلوح
 سخن خال نکاشته آید و ان الضل میداند یوتیر منشار و الله
 و ان الفضل العظیم نابیرین مقدمات چون مولانای اعظم جامع الفضائل
 مولانا شمس الدین استرآبادی که مدت مدیدت که حکمت وقت
 نظر صاحب بجزره اداب البیت منقح چه تقریر طایفه تلامذ و زنده
 طلبه را بجز او فی رسیده دم الحیات طیب انی اعلم بالاعمال
 میرند همیشه حسن ارادت و تقوی و لطف طباعت بقیله او در آن
 معانی سبب عقاید ممکن گشته قابلیت مدرس و ان ذمه آن
 ربح شریفه کمال داشت و الذین او تو العلم درجات عمل نموده حکم
 تدریس کشف عالی این مدرس بدو عملی داشته باشد تا بخانه
 از کمال مهارت و خدانت و سز و با فاده معلوم تمیزه و ان مضمون

۲۲

اشغال نموده و قضا و ذوق این مطالبه و فراد نامرعی که از روی حکمی
 تحت را بر ترقی و تقاضا مراتب طایفه کاشته سعی اجتهاد و تمام
 یکای آورده از جانب رین جلد روزند در عهد شاهنشاه
 نشان خوانده اند حسن علی که مصدری بجهت جامع سلم نور مرده
 چون حافظ کلام و مجتهد نظام اقبال سردی و قاری مصحف
 قدسی لطایف ابدی که در عهد اردراج منارج نماید نجات
 بشرت خلوه و غم دار و پیوسته عن لبیب خوش الحان سبزان
 این جن را بصیت و صدای دلکش یی آید و انا جملنا کلمه
 فی الارض امید و امید و دل جرم بشکر آنرا بنام مومنت علی
 زخمره غم زدای و تراز فرخ زوای اعط الله العوسن ما ربنا و اترا ار
 باینها بر وقت دولت ابرو بندلارم و متحم میدانم و چون فذوه
 الحفا و القرار حافظ کمال الیه بن جین ملازمت کلام مجید و حوات
 فرقان مجید میسخانه و طایفه حفاظ قدم فایز و ورش و در مقام
 ریب پنج طیل نوای جن فرات و تجویز است خاطر انور صاحب حضرت
 محمد خان از اعانه و باع ملک ارتفاع مرت و نیرت در سبب کمال
 مهارت بدو تفویض فرمودیم در باب استقامت تمام لازم داد

نشان تعابجا بیاد اختیار الدین حسن مدار السلطنه نهاده و حکم فرستاد
 چون اجتهاد حکم قضا و قدر و اوقای حکمت حضرت موجود و قدر بر
 حسب موادی محلی ان کل شمس خلتاه قهر ارکان بنار القضا
 عدالت مارا که مطلع آفتاب درخت ان انی تدیامر المعدل و الا کسان
 بخت رعیت شرع امثال احکام دین جبر اصل و جبر فرع از اوج
 سپهر حری و دوزخ حکم مهر و شتری گذرانید و قاضی
 دار السلطنه ابراع و ایجا دو کتی الکفان دار الملک عالم کون و قاضی
 اغنی قدرت مله و الله رؤف السجل دولت بی عطی مارا که توفیق و توفیق
 و ربکت نیکی ما یشاره و بختا زمین و فرشت بفرخام سعادت
 رقم انا جملنا کلمه خلیفه فی الارض فاحکم من اناس منی عثموم که درین
 لاسعقب حکم و لاراد القضا را باوم مواجبت مجلسه المذق در
 مجلس مراجع امور کاینات روز ما بجز عمر مرعی و معاندان از کلتی
 السجل لکب در روز دیده اند و بر صورت دعوی حقم حاجت خط بطلان
 نقان و رای قضا اسفا که قاضی الیبله طایفه خلافت ل شیخ حضرت
 و عدالت است در درگاه قاضی حاجت کما ی شوم و عدول در دست
 اثبات یافته که استمال حکم بر کانه ام و قاضی ام و احکام

پس برآیند در الزام این طایفه و ادای حق این عباد و نیشد بکار بی
 بزی و تیرمن معانی ملت مصطری بر ذمت عالی نخت که اول
 مطلق جمهور نام است از فرایض تواند بود و در قند سناج اسلام
 مراسم کاشیرت مجری علیه الصلوة والسلام مع تمام باید نمود و از اینها
 شوارع این مساک و معطلات قواعد این مناسک است که اولی
 دما و وضع و تیرف عسده و اما دلیل این و امت حضرت سید
 المرسلین در برده صیانت پیشوای ملت مضاک عبارت از
 اعلام و تقضه حکم اسلام از محفوظ و معون از خون و نفساً
 جوف کرده و در عرصه ربیع المسکون دار السلطه سراه که
 اعظم و اشرف اماکن عالم است و محمد علم قدم او را به نیابت
 از م ذات العباد الحق لم یکتف بشکافی البلاد فتوی داده بر این
 جت نیش تو یقین مناصب رفیع مراتب شریعه از تیر طای
 تقضا و پایه و آای افتخار چش کثوری عالمی دین دار لایق تواند بود
 صحیف دانشی در جاید فضل کثری را ابواب ثابت الفتح اتی
 اعلم بالاعلمون مذمک که آیند باشد و نمود مراد اعمال مساک
 افعال را کند و الله انذا حکم فی الناس ان حکموا بالعدل

۱۰

رسانیده بعد از استقراء تمام و قطع بی غایت و اتمام ظهور این فاضل
 ستوده و شجاع محمود در ذات لازم البرکات قدسی صفات
 عالجناب سیدت تابا فاضل بنیاده معالی دستکاه افضل العلماء
 و الاشراف اقدم البعلاء و العرفاء فی الافا و الاطراف بجمع بنون
 العقده حای اصفاء العلوم الشریعه البقیله المولود من عند الله
 دی المنین سید ایقن را دام الله اطلال معایر موجوده و وقت
 از معانی ارتفاعت آن جناب معالی اب جلوه ظهوری نمود شرف علم
 سعادت پرجم و ملک عالم کن قلم را بنوش سلسله الذمیب الغای
 یرید الله لیزیب علمه الرجس اهل البیت و بظفر ک تطهر از بک
 ذابقت در مدار بست کل ماب و نب سطلع یوم القیمه اللاهی
 و نسبی لوی عالم ارای می ناست و دقت تحت
 سمت لازم نمود که بر وجه امر دفع المقدر ارتقاء و توفیق شغل
 الاثار افا و انقضی الضمانی و از السلطه المذکوره و لواحق
 مضافات و منویات را معالی جناب سادات ما شار الرعا
 فرام تم احتیاج اموال و دما مسلمان را در کف صود اجتماع
 گرفته حقوق عباد و از ارباب عا و دبار سنا ندوم لرتشاد

و سه اور از ثواب بزرگها ذمک گرداند و فصل دعوی و
 و قطع تضایا و مراعات را برای رویت خود مومض التسه ایوی
 حد و د تقیرات و دفع مواد میتهات و سکرات غاید و خود نام
 مع الولی و بلاوی و قسمت ترکات و کتبت صکوک بجلای
 اموال غیب و جلادارث و محامن و سفها ایتام و نضاب
 قصیل اوزان و ذراع و سکان و کتبی عال کتبات خطوط شریعی
 احوال و کلاه ایمر مساجد و موزان و عرا ل نضبایشان کاینا
 من کان و سایر جمعی که باعمال شریعه اشتغال ناسد محلی کات
 شرایر باشد بعد ایوم در احکام مناشیر که از دیوان اشا شوند
 اسم سمی ذم نامی جناب مشالده را بالقباب انقضی الضمانی
 مشیح و اشته و فتوی و صور دعای و ابتلا اصابت بک
 جناب در آورده بهر ایشان رسات چون در متیح احوال
 از قران و اشال بر سر آمد بر روایت را بر صحت ان و قوف
 یا فقه بدان عمل نماید و از امر سنا شدند ان را ماذون
 دانست شریطه اکرام کجا او زدم قراست کف سناج احوال مساک
 افعال او را غبار مسل دور از صمت عادت بی فعل تصور فراید

و بر جمیع احوال قاضی افعال و افعال توفیقی با آثار انوار عدالت و نصیحت
 مالا از هم خواهد داشت ارواح برین جمله روند در عهد داشته
 نشان حکومت اعواری سیدی با پسیم خوانده فیض الدین محمد
 فرزندان ملک حشمت کوکاک حشم و امراء کرد و نوازه پیمان مسلم
 و وزیر راه ملک آرای کفایت رقم و لوایب سعادت نصاب باقیم
 و سایر طبایفان ارکاد و باقی جانگهان بارگاه و سکان ملا و دوزخه
 عباد و کافران و عامه نمی آدم از جنس و شیرین و صنوبر عرب
 و عجم و قاسم الله تعالی عن طوارق الحدیثان فی العالم بدانند که چون
 بدرقه دولت و فیکیش و سابقه نیت صلاح اندیش که افضل است
 و اعظم دلایل طبع سعید بخت فلک تا بدست بر جبر کرده
 و حضرت خیا حکم لمن شک من المؤمنین کافر با و عامه علیا
 از سوا کن قرا و ایالی خبا که با خراب واقم جعلن کم شعوبا
 و قبایل لغار فو امقوم اندر دخل جرحمت خود جای داده است
 و حکمی چون تمت بران تصور و تمامی ایزت بران مقهور دارد
 افواج و واقم کافر با پس در سیه لویای خورشید اقباس از
 دانش و استیساں داشته باشند حضور که نسبت زوال احوال

۳۸

و حدوث نوازل باشارت حاکم تقدیر عرض خودم الذی جعل لکم الایمان
 و لولا فاشونی منکما و کلومین رزق را سپرده و از فضای ممالک کثرت
 کربت و عزبت اختیار نموده باشند و باز بدلات بایست و من یقیم
 بانه نقد هدی الی صراط مستقیم ارشبتان دیا علم ابد ابر تو
 مصباح محبت بی درنج راه بدولت این جوان آورده که نیزه خمر لور
 و خاطر شقت کشته مقصی است که زمانم فتن و بسط این یک عالم
 از کان و دولت و اما جدم ایمان ملک و ملت و غر و دک بجمه
 در همه حال بطریقه رای غیب ساسی میا یون تواند بود میرا مانی
 و هیچ امال آن جماعت باشد از حواف برین جمله روند
 صدر بجزیده دیوان صدارت اقسام و بیت العیسه و اثنان
 مواقف افس بر آمدن بیهی شرح صدره و لاسلام که بخانده
 بوقع سیادت و براننده تر شرف سعادت اند طغرای محامد علی
 سز که در جزه مار س علم شمش کثرت دقیق یعلم غایت الایمان
 و ماتحلی القصد و در روشن و پیداست بجهت فتح الامور و نیزه کرانه
 شرح القصد و در برد الکتب معصاف از جنس و فصل الخطاب

بطله سور ریاست و فاکت صورت داشت و در دو حکمی نریکه
 در و الشفاء رفت کامش سردای روح اقزای یرشق صدر
 قوم مؤمنین ظاهر مویسات مزلدی یطرح الانوار مجید و صد و چنان
 الالسر و الحکم صلی الله علیه و آله صدر و الوری بدر الله جاد و سلم
 و بعد بر ضایرضی میرا مستحان کار علوم و فنون و خواطر حسنی باثر
 اهل سیتوی الذین یطون و الذین لایعلمون که خلاصه عصاره و جود
 و صد نشینان بارگاه حضرت عیلم بذات القصد و را نیزه مجید و مستور
 نجه اهد بود که مبعوض لویای عالم آرای سلاطین و من پرورش
 رایت خلف رایت حواقیق عدل کسرا مرفراری و عالم افزوری
 بد و صورت میراست و عروج معراج استقامت دولت و تقی
 حشمت بد و امر مقصود یکی که حکم انبار بدی الله لیدم حکم از جنس
 اهل البیت و یظهر که تظلم اسراج و مانع محبت اهل بیت را که نور حق
 عالم و نور حد قنمی آدم اند و صفات شرح صدر فون که شکسته
 مصباح کردانیده و جواع وین و دولت افزونند و دیگر یکی
 باشد رات ایات بینهات را می ضد و الذین اذوا العالم انت کلوا
 وین و اهل اسرافات شرح چنین از و من تقییم و انشران و

۳۹

خوره العقیق، است الله لازم و اندامی منان و وضعی بقا و تقاضای
ارتعاج ابد ارتعاج از نشانیه فصل مصون ماند و علم خود کامرانی و سختی
مراد جنانی تا کمال قبالی افریح برین بگذارد و لاشک فزاین
و در کاین امل خجسته فرجام بی توسل بحسن دایت و اتیام صمد
عالی صدر منشرح الصدر که بواسطه طهارت لب و کجاست جیش عالی
سادات کبار و احاطه علم زانما را بی شباهه استکفان و تکلم با
مصداق صمد و قد انما اطفی سادات و کبریا و دانسته مرجع
و برایت رای دستت فکر عقده کشتی تخیله احکام اسلام
و ترویج و من نبوی علیه السلام کما بقی تواند نمود و میر نشسته تمام
چون این فضایل ستوده و شامل نموده را وجود خجسته و رود
سیادت مآب ای فضل آتاب مرتقی اعظم علم اکرم بقیه الاما جد
فی العالم قدوه العلمی، الاعلام زبده النقبانین الانام السید
المولی الاعظم سید غیث المله و الدن محمد الحسینی شرح صدر
وضاعف بن الامام قدسه که از روی نسبت انما، لب کرمی حضرت
سراج صدر رسال خواجه زین الدین و مستقل دارد
از خجسته حسب نامی بفراده علوم و فنی و مهارت فنون قیمتی بی

۲

از باب فصل و کالات و اشاریه اصحاب اسپهسال است و حقوق نذیر
از خدایات بکبره و انار و نیده و ملیدار ثناء و کتسا با بردمت دولت با جند
بشیرت رسانیده و می رسد جامع بود و خابران تصدی شغل
القدر عظیم الوقع صدارت عالی کس است تمام کفایت و فرام سیادت
مآب مشایر الیغوفض و موکل رفت تا معات خاطر جرت تا نفی
نموده موافق حسن معاش خرد سازد سر کس را قابلیت تعلیم فنی
از صاحب رفیع المراتب شرعی و اند بقتل آن صادرت فاعله و ک
بنظر اصابت از شش ارجله استحقاق عاری در اید بقدر غزل
علمش از خنده زمام اقدار از بارستانه و تشبیهی مراتب
ایشان نموده و مجلس رفیع منیع مجابون جای مگر می صاحب
امال الویقین کنده و اصناف خوان انعام بی دربع و الزادات
اطراف و علم الکاف مشایخ فقر او مسکنین عزایا که از کعبه
و دیار غریب می رسند هر یک راتبه و استحقاق تفریق نموده
بقدر حال اوقف ادرار محظوظ که از در باب استحکام مسابنی
خیرات اعدرت موقوفات و موقوف همدا و کمال می سیادت
و ضبط مصلحت و خود اجازات و غیره که کوشیده و جده است تمام

مردم کار گذار با اعتبار قین نماید در رواج رونق مساجد و سعادت
و شاد بدستی حمیده تعهد هم رساند و متولیان و شایخ از پشت
خانه خانی بقلین مین آمان نفع کم لایرید منکم خوار و لاکورا
و انکر دایند هارث بدیر عرت و ریما با حساب دلالت نماید
چون حاکم دارالقضا، افاضتی امر اطا فایقول لکن صکون و انحرکه
فنیج القضاء من احسن من اتد حکما لقوم یوقنون صحیفه
کافه امام و صفایح امال خاصه عوام را بسور و داعی و صومعه
قابطه آن که عبارت از جاری معاملات ایشانست مستعمل
حکمت بالغه و باقی و قدرت شایسته و زانی مقصود است که انقضاء
مرام زنده بشه و اشتغال مهم از خیر و شر را بی صیاب و کفایت
ارباب صیانت و اصحاب دیانت که حکم مبرم و امر حکم و الامور
بالباطل و کلمه الحق و انتم تعلمون را و شاعر حرم خسته کشته
موقوف باشد و مانده الاقتصار من ید و الملکوت و شفق من الیه
الکتاب الموقوفه نفاق تفیصل ان حماد غلاضه قریب این محل
اکثر برآت جنب آیات مصر جان لاسع کشت که در دست جنان

کردار و سخت جنت نمودار و از اختلافات و بقیع که اعظم بلاد عالم
 اوسع اماکن نبی آدم است و فی کتب عمیر دولت روز و زون ماضی و
 سواد اعظم گشته رواج وین قوم احمدی در وقت شرح مستقیم محمدی
 بدرجه ایست که افزون بر آن و زیاده مان مقرر می تواند بود و گفته
 و المنة و چون مکان این دیار سپهر آثار که گنجد مباحضه کوفی عمل
 می نمایند و قضاة جهت قطع و فصل خصومات محاضرات یقین پذیرفته
 دفع قضایان بر مذنب مدوری نمایند و دبیاری از حلالیق
 بر جاوه مذنب شایع اند می یابد و است که جبهه امور این طایفه نیزگی
 از علماء دین دار و مصلحا پیر منزه که مکتبه و روح پیران توی برین
 و محلی بشد یقین کرد و در مرافعات را موافق شرح قطع رسانند باریان
 مقرر شد که مولانا اعلم جامع الغنیل و الکلی جمع الاصول و الفروع و غیره
 و المشرع مولانا عفاش که فارسی میدان شریعت است با نوار
 هدایت صورت تنذیب اخلاق که مکه شرع اسلام است صحیفه طاهر
 محرر و در دار السلطنه مرآت و تواع او نافذ الایمان باشد و بگو
 بین متصلی است چون رفع محاسنات و کتبت حکم که عقودا کنه
 ح الوالی و غیره مکتب بد و منوع نیست غیر با وی شریک می نازند

۲۰

چون دای سرک خای شیرین کلام انا افصح العرب و الجم و جارت
 حکمت اشارت قدسی پیام ناسید و لادام با بلع معر بلاغ انما
 برید الله لیدنب حکم الرئیس اهل اللیب و یظهر کم تقبله و خبر جارت
 مجزومین بوقی انکه فقدا و تی خیر اکثر اکا بید استبدان سخر
 محبت خاندان و پیک آرزوی بدایت حکله القوم مصباح اللیبا
 و حیوة انجمن را بر زندگانی ابر و حیات سرمد متع داشته است و بنا
 صب لوای عرش انما قدس ارتقا زانی و ایت بدایت مجزومین
 زقانی در ساحت دلیل علی مستویان در دی اهل بیت بنوی و
 خاطر دانش اثر مستطمان توان شرح مصطفوی سنجی پسر پریق
 قل لا اسکبر الا المودة فی القربی و علم سعادت پر حقل رب
 زونی علما افزاشته لاجرم در سیدای قلب قدسی قالب ذروا
 بی طبع عرفان مشرب با کمال محبت در روح سیادت و در داری
 برح سعادت که یک جبارت اولاد اجداد و اعدا حضرت سیدالمراد
 و دیگری اشارت بعمل دین دارد و معنای ایت شاعران
 بود که گوید و مکنون است و بس که ارکان این بدایت فعلی در مکتب کبر

عواره دست تشیب بذیل تمت این طایفه بزرگوار عایتقه اردشاه
 احد تده علی اثر خوفقه و چون سیاح نظر صدق آثار بطلب این
 و حیثیت در مکتب و پوی جنت جوی است چون حال هر دو معنی
 در مرات خورشید صفات یک صورت مشا به می نمایند
 بی مطلب خود برده در مواد اعتقاد می فریاد و سر سانی دیوانان
 عالی بطریق مذکور مبلغ پایزده هزار دینار از محل نقد می شایه
 مقصود بدیشان رسانیده در ایصال امر خاتم آن نهایتی ظهور سازند
 بر زندان کشور که سعادت گستر و امر اصحاب تیر صفقت محرکه توقع
 جهان بینی برای صاب و قدر ثابت ایشان منوط و مرطوب است
 شرح آسن خیر اندیشم و وزای خود پین و هر دو پیشه که تربیت
 انانی واقاصی و ادانی بطبع صافی و کف کافی ایشان منوط و مرطوب
 می تواند بود با جمله شهبان حاسع ابواب دولت و علیا و بزمه
 مقربان لالوح انوار حرمت مغنی اراکان دولت و اعیان حضرت
 و سیدرطابف انام از خواص و عوام سید الله تعالی اراکان تعالی
 الی یوم القيام جرات که چون شارق مشرق سعادت بی

و علاج مطاع و اريت سرمدی اغنی آفتاب جمشاد ناس دولت بی
 روال و اختر فرزند یک این جنت بی اختلال صاعد اریست که سوره
 اشو لغات جهان از وزیر ساحت احوال فوجی از فتح کان
 من المجدیبیا ماعتم و مادمت حیا حاک سدره شرفه غنمه
 مینه این بنیان منبع الارکان را از دونه با صره بصیرت که در
 نوشن داروی و من شکر فغانی کفر غنمه طب اللسان باشند
 انداخته شجره امان ایشان را بنوعی از بر تو عاظت و سایر رحمت
 سموی و نمونجند که با حقیقت اصلها ثابت و فرعها فی السما
 سعوت تواند گشت و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و لعله ذوی
 الفضل العظیم

چون بر حسب منطوق لازم الوثوق حدیث صحیح و معتبر صحیح
 الارواح جنود مجتده فمعارف منها ایتلاف رابطله اتحاد
 عهدت و سلسله اشناهی صحیح ازل در عالم ارواح نشانی
 و سیکم است سر آینه سار شرح و ارتباط میان رباب
 معنی دلیل که مقرر و مستم خواهد بود در آن پیشکش جان

در تق غیب نهان بود و صرع عکس رخ دلدار آینه جان بود
 لاجرم صرفت که در وادی غیب کجایی تیرد بقدر آن کجاست
 شود و همان صورت جلوه که خواهد بود و صدق این بیان و بس
 این برمان را نموداری ظاهر آنکه بنا بر تعارف و تناسب در عالم
 که بندگان سمایون را با ذات قدسی صفات جناب کرال لیلینه
 عمده المملکه قدوة ارباب دین و دولت زنده اصبی ملک و
 موقوفی ایزات بخش المبرات اعتقاد الله و الالهی فانیته
 معرب الحضرة السلطانه نظام المله و الدینا و الیدین امر علی
 زاده الله سیما من توفیقا به متحقق است میر توفیق انجمن السعای
 آن فرموده که از مطلع صدر رضع تا زمان ارتقاع اختر دولت
 خورشید شعاع در طریق موافقت با ذات سیدین صفت کار
 رفته توانائی داشته و خاطر ارجند میا من امد او ظاهر
 در تفسیر مقاصد دینی و اخروی سمایون کما شسته اجموده
 الموقی علی التوفیق و پوشیده هینت که درین مدت او ان
 و معرودت و دوران که زمان فرخنده فرجام سیمین بود
 کرامی کاخب زیب و زینت پذیرفته دولت بی علت ابره جود

نموده و بدینجا میا فرموده هر متضمن صلاح دینی و اخوت سمایون
 التوفیق مقام را احتیاج کجاست بیست بابران داعیه سمایون
 مستعدی رضا خاطر او از آده ضمیر خیرت باشد انجانب بوده
 از ان تجاور تو فرمودیم در و ملکت ت ایشان را هیچ حال قبول
 کردیم چون همراه ارزو می نیز لور سمایون آن بود که بعد از قبول
 مراسم جهنگری و جهان با بنی و بموجب مقاصد کتشی که کوشستانی
 ملازمت ترتیب منور حضرت قطب الاقطاب لاعظم سلطان الشیخ
 فی العالم مقرب الحفخت الباری ابوالسعیل خواجه عبدالصمدی
 قدس الله سره با دولت محاورت سده علیه حصره الملك
 و الاقطاب مهبط الوارثه حقیقی بن الوری ابولحسن شیخ
 و الیدین و الکبری تا آنکه درین وقت جناب مشار الیه بفرست
 چون همای خاطر سمایون این صورت بوده و نمونو تصدیق آن
 سرکشده آیام مجتبه فرجام بدین فون سعادت با نجام منتهی
 و این مقامات را انجانب مشار الیه و ایم الاوقات خطان فرودیم
 ارکان دولت عالی مقام بلند آوازه و ایمان ملک کتشی

سپهر نزاره و اصحاب علم و ارباب حساب و مباشران امور دینی و دنیوی
 سوال و جواب بداند که چون عماره منجی دولت که ساز و مترخ نمود در
 از قواعد و عوطف خرد وانه و مراحم باشد با ندرت اصحاب علم و
 مهارت بوده و هست علی الخصوص که در باره ضروری که در دوازده
 و طبقات دوران چون صدای الحان و تائیر کاش نوای بساطت
 بسط خاک نرسیده و چون شعبه اراغال اصطلاحات و تاملش
 نقشبند دایره افلاک ترانه نشینده و ارسوی که دلالت
 بقدم هدایت ربانی گوی مهارت در میدان نصافرت این امکان
 ر بوده کسری که بدلات تلبیس غیبت سبحانی باره حمد را
 است و نظام الدین قل محمد که در مشکلات فن موسیقی که تکامل
 فنون ریاضی بل ادق علوم حکمت و معضلات آن بیاسم بویست
 ابریه و لطایف تائیدات سرمدیه مهارت تمام حاصل دارد و از
 استماع نغمت پلر روح اقزایش حاصل مجالس فرودش
 را حطی او فرود نیسی موفرت برست استند عا نمود که طالع
 بداند که چون محبتی دین پروری و مجاهدی کنسری که محلب

فطاب لازم الاحتساب و ابر بالمعروف و انه من الملك حکیم
 قاطع و امرنا فذ ان الشیطان لکم حد و امیننا او بدان کشته
 و خجالت احوال کافه انام و صفای صفات آمال خاص و عام از
 ظلمات معاصی و مناسی و شایر که درت و حکاره و ملاصقت
 جاد و مفصل انبیا و مرکی و مصفا باشد عواره و داعی دولت
 و سعای نیت ارجمند خوف و عید الذی نفسی سده یامرفن و با
 و بنون من المکر و لیقولن الله ان یبعث علیکم خدا با من
 ثم لند عنمازل کشته در ساحت کردون نقضا در سر نو فکوی صدای
 جان کشای و من یعدله و دانه فاولیکم الظالمون در
 کلام دولت انتظام بحک علی الانان النصیحه و الامر بالمعروف
 والنهی عن المنکر لکل صیغره که راند صیغه صیر کما شمر مطور
 دارد و داعی سمت عالی و داعی نیت صفافی دین و ملا بدان
 و جارم است شعایر شرایع دین سن و مناج مجاهد شرع مستب
 بمصدق معده و قوتی طه ابرایم حنیفا سق و رونق داده ام
 اسلام این الام ارتعاج بخشه و اصحاب بدعت و ارباب
 را تعزیرت و لند یقنم من الغد اب الکر حکم که چون در جزوه

که داینده در دایره فاخره الامر من المعروف و ان هون المنکر
 شغف سازد میرسد در اشعت این و ایدر لازم النجات و هفت این
 عاطفت منی البرکات از مره که بکلیه اجتهاد مقلی بود در دفع
 و منع فسقه و بقره کابنقی مجده باشند جاره هفت بنابرین وقت
 جهات طلع آفتاب شعاع شرف نغایذ یافت که مولانا علی اعلم
 در ام جلیل احکام با اعتبار مسعی جمید بطور رسیده است
 و از السلطه مرآة باشد و جنا نخر و توقف و لای این سز
 بلوازم این امر قیام نمایند جمعه را نام لاله ارام خیرات دلالت
 نموده از ارتکاب مناسی و ملاسی باز دارند و در باب منع در
 اشرار و لو ایند و بد مذمبان و مارکان صلوة و اجرای حدود
 بعیزات و تعلیم قرایض و اجبات و ترعیب ناس بجمع و جماعت
 و تعدل اوزان و کیمیا و کحتی شمار و مایکون فیها القمل و کل کل
 جمد مستطاع مرعی دارند تویست و عیشت و توفیر احترام این
 و الا لازم دانسته از امر و ناسی او عدول نورزند و در مواضع
 محتب فی خلد و امین نمایند و السلام علی من اتبع الهدی
 فان منبطه سو قوافل حرمین شرفین علم خواهد رسید و ای

فرزندان کیوان رفت و امر او رفیع نزلت و صد و ششصد و
 عالی قدر و سایر ارکان دولت و باقی ایمن مملکت مدینه کبابی
 سابقی محرم پیر و واقف موافق حکم باطن و ضمیر اعمی حکم بالغة
 اربیت و قدرت شاه در پرت بل جل طرکه که مرث مرابع اوقاف
 حرمین دخی و عقی و مکتف موافق نزلت اولی و آخری است بدان
 امر حکم گشته که قضیه جعل امان ارباب فضل و انضال اصبیحی ایادی
 و نوال چون صحیف ایام و لیال طویل الذیل و شجره طیبه بقایان
 چون نخله مشرق اسلام مدید انظر باشد و لند اخراقتن کا مکاره
 و دی الا قدری سجا اجداد عالی تبا و اسلاف نامدار ما و قهر
 قواف بقاع خیر و ابواب بر عود و تروح و فیض تمام اوقاف
 حرمین شریفین زادگاه الله شرف و کرامت مخصوصا علی و جمل و تنبلیخ ارباب
 داشته نواید جمید و تناسخ کثیره ازان بر در کار رسا و سبب
 این منقود گشته مایز اقدار ابدان منقضه و سستی مرتبه
 فعل اربابین مایز نشیت اوقاف حرمین مبارکین که اشرف تو قواف
 برای معافی و زبوت شایف در کسله علی المملکه حصه الدوله الحاق
 و معرب حضرت السلطان نظام الدین امیر علی شیر اراکند فیضیه

۴

منوط مر بوط شده بود درین ولایان رکن السلطه تجربه تکمل و تمدن
 ارقبل خود و خواجه نظام الدین سبیدی حمد را که بصنق و انشوری
 و لغایت کبری موصوف و منوشت مقرر کرده اند و نوشته خود را
 بدو داده و حال آن امر حسین و غضب آن رکن السلطه منوشت
 و خواجه شاره المرواتی آن نوشته التماس نشان میمون نمودن باران
 حکم گشته که موجب تعیین آن رکن السلطه خواجه شاره المصعدی
 ستم مذکور باشد و در احوالات سنی نموده او را تعیین کرده اند
نشان رحمت حضرت اسکندر میرزا
 معنون سدره اقبال و فروع بیخ سلطنت و جلال اعمی فرزندان
 کا مکار کا میاب و امر انقدرت لوای طرف اقباب و نواب دیوان
 کیوان بنجاب و ایمن بارگاه سپهر اقباب و مقران در کاره و
 و محمان شاردان خلافت پناه علمی تفاوت طبقات ستم
 چون منشی دیوان قضا و ممالک بخش توئی الملک من قضا، از
 اقالیم و مدینه ایش السموات و الارض کشور فیض الفضا عن نفی البسات
 ملک دارای را بتوقع ائمه الله الملک در دست نواب دولت ما
 از رانی در اشته است و لوای ملکائی جعل فی الارض صیف

واتی جا علیک لذتس اما ما را مساجد اعداد آتی بیلو و لایحی
 عایشان فاحکم من الناس لایحی بر فرشته لاجرم بطبق موادی و
 و استکرو لی و لا تکفون بایمید بویزد و لیکن شکر عم لازیم کم شکرانه
 این موجب رعایت در دفع شامل حال برادران کا مکاره بصفت
 و فرزندان جابجت عدالت کار که جماع مصاحب از فرزندان عالی مقام
 و انوار مشکوه این زمره ذوی الاحرام اند داشته در زرع حراج
 و موصوع حراج ایشان سعی فرموده و می فرماید مخصوصا در باره توکی
 ازین طایفه که شرف مزیت قایت و نیک نامی از دیگران
 ممتاز و در مضامین سعادت بلند اوازه سرفراز باشنده با وجود
 رعایت این طریقه مرتبه مرحر مدعا، حاطر و دلخواه منجز خیرت
 آثار این طایفه باشد مبذل اکه موارد نیت خویشی به انجلا
 مستعدی آن بود که سببی زینت و مدارج عاقلنت در باره
 فرزندان اعزاز سعادت حصول محصل رحمت حضرت امیر کمال
 قوه میمون السلطه و الایاله و زعیدقه انجمنه الجلال المودین
 عن ائمه المبین الا کرمینا الیوم سلطان اسکندر سبب قول
 الله تعالی عمره یوما ینما متصاعف باشد و از فرزندان کا مکاره

دولت آثار بزمید شفقت خاص و زیادتی اعتنا و احسان
 افزا کرد و چون از فرزندان مشارالیه انواع خدمات صدق
 آثار آفا قانا ملاحظه و عیون بصیرت میکشست و این معنی بر مضمون
 طهور می یافت و چون بعد از نقل برادر شفقت شاعر سعادتمند
 معین الیوم پیغمبر او ام کرد و الدب زکوارا دست و رحلت برایش
 فرزندان او غرقان پناه سلطان اوس سعاد و طاب مصنفا
 فایره سحران ایشان را بنزال وصال فرزندش را دست کشیدم
 و از خدمت و اسب استیسیس فرزندش را دست هیچ کوه شکلی
 نمی بود تا آنکه فرزندش را بر دامن صنف کوه کوه حاضر گشت که ترا
 و ملازمت موجب از یاد آن بی شد و هم اکنون در معالجات او
 مساعی بقدم رفت موعی که این مانع مرتفع کرد و با کمال این ماضی
 منفع شود و میر نشد و سر بوشته این عزیز فرزند را یعنی آثار
 سعادت از بی طریق غلت و انزوای صحت اعلی الله و کجاست
 با ارباب ریاضت و انبیا هکمون حضرت شانت مقیر بود و سوسه
 نهایت امل و آرزوی این طریقه را دانسته و از مضایق این نسبت از
 جانب ما رحمت شروع و در آن می طایفه بنا بر آنکه رضای خاطر و

۴۷

او را در سایر مصالح و بدیعیات خود راجع میدانستیم او را امر بجزا کرد
 اصلاح و بالعاقبه او بجزای این معنی فرمودیم و معترضه که من بعد فرزند
 مشارالیه از تکلیف کفری موجب و ادرار و نگاه داشتن فخر و کبر
 پرورش نگر صحاف و مسلم باشد و در وقت عدم جاکه خواهد در
 محروسه زراعت نماید و در محل که اراده کند در ممالک مذکوره بطریق
 سیر عبور فرماید و بهر طریق که خواهد هر وقت و هر خاک باشد بصحت
 فرودس این امره ملازمت نماید و بچسبکس را در این صورتها محل امر
 نباشد پس امر او فرزند ان و نیز دلک که در باب تو و کلام الحمد
 سعی بلوغ نماید از خواب برین جمله روند و در عهد شکست
 نشان تدیس مولانا ماضی الیوم
 چون مقصود از دنیا مدارس خیر و احسان و عوض از ایجاد اماکن
 موطن بر و احسان نزد سلاطین کامکار و خواقین ذوالاقدار
 است که علمای دین دار و فصحا بلاغت و ناما در طلب یافت و طاعت
 حر و از مزو بحال و فرائع البان با آثار افاده معلوم و افاضه نمودن
 استیصال نمایند تا مشربات آن بروز که رخصت نماید و کلام
 کرده و سعادت عالی نسبت خاقانی با حدیث مدارسه بدیهه که

مهندس عقل و مهار و مدرسه خود خیرت شمار در وقت زینت
 آن بجزا دارد و موافق کشته مناسب جهان نمود که یکی علمای دین پرور
 و فضلا حکمت گستره در ان نقضای منبع الارکان با مرافاده استعمال
 بنا بر ان حکم فرمودیم که علیانجاب افتاد تب عالی نصایب این ضعیف
 مکارم دستگاه قدوه علی المستجرین زبدة الفضلاء المتقرین
 معضلات الدقائق حلال مشکلات امتحایق جامع العزیز و احکم
 العلماء فی العالم مولانا فیض الدین محمد نظامی مد ظله العالی که کلمات
 مجتهد نامرشان از اصول و فروع و مدونات و خزنده و کاران
 از متعول و مشروع نظام و با بر است من حیث الاستقلال و الاتعداد
 مدرسه مذکور بود بد آنجا از لوازم آن امرت قیام اقدام
 جنانچه از فظ و درست و کمال و انشوری آن خراب مقصود است در
 روابط آن استعمال انبند و پاترزه و مطالب علم که مختار ان جناب
 در مدسه مذکور بوجوب شرط واقف در حوزه درس ایشان معترضا
 و وظیفه بدستور شرط واقف دهند ارجاس برین جمله روند و در
 نشان مولانا شیخی
 چون فیض خود بخشش متعالی و جنات ثاب کارس زنیالی

جلت مطر و عت کمال در مخالفت قدر و اجلان جامع امور انضال
 ما عونه صواع قدس و خلاصه جوامع الهی است پخته اصحاب
 و کمال و ارباب بصیرت و انضال را حکمی صل رفت مارج و بنا
 بی عمل مراتب کسوان معارج فایز و عارج دارد مومره نظر خوشی
 بر تزیین و توجیح طبع صیانت تشنگی کاشته توفیر و احترام و تیسر راه
 مرام اهل دانش پیشش و مفره فضلا که زبده او نشین اند و اجب محکم
 مسیه اند از بندگان معاصرا اسود العرفا و العضا امر کلاسیم در
 عقاید کشیده سخن ذری و پیشرو نسل کتری او بر کمان حقی ساطع و
 ناطع است و مومره بغیر ذمت و مجاست مایون لفظ گرفته
 با بقا و عنایات خرد و اندر شباهه و اقبال میتا زار درین و لا
 بر زده عرض رسیده که مدت ممتد است که از وطن مالوف
 و موطن معهود و محبت اخوان و خندان را که داشته ساکن این
 دژان حد و دمتت اصحاب و اجباب او شتمل برستند عا
 مطر او بد و میرسد الجا بالمره چند کاه او را رخصت فریوم
 که جبر رعایت جانب ان جمت بد بخار سیده بزودی مرآت
 و معادرت لازم شناسه سپیل حکم و در در کمان و مستطاب

۳۳

سالک و مر اهل البیان و آینه و روزنه و غیره و ملک که مقدمه او را
 عزیز و کرامی دانسته قواعد تعظیم و تحیل او بجای آورده در شان کمال
 که محوف باشند و بسامت گذرانیده فراموش تعرض نشوند و بجان
 او و موم او را اولیغ نگیرند ز کوه چیمان علت ز کوه تو عرض برتند
 و مراقبت احوال او را واجب شمرند در عمد هشتاد و سه
 نشان جناب *خواجه طلال الدین شیخ بایزید* همنه
 چون اراده حضرت واقف الیرار و مشیت قدرت کاشف
 الغیاب که متولی بقاع قدس ارتفاع ملک و ملکوت است خزان
 صادر و وارده گشته که در ساحت لنگر جنت مخرجهان فیجنت
 تقصای تریمت سرای کن بکنان که بیکد و لکم فیها منافع کثیره و منها
 تا کلهون متعلی است انان که مبر شرف شرف او یکسای خون
 فزیخیات و سم لها سابقون سمت انصاف دارند مومره و اوقات
 غیرت و افاضت مبرت که منتهج اقباء آثار سعادت و مورت
 اقباء بر مکان شقاوت است جهه مستطاع مومره ابواب خواری
 شکر پروردگار بیغناج اتفاق و اینها موعظ دارند تا نعمون
 خطاب ملا رتیب و لقعده ایما التهان الحکمه ان شکر الله ربیع رضا

شنیده مستعد فیوض نعم الهی که زنده مویید این حال مقال گفته درین و ملک
 رایات نعت ایاب سلطان مطلق عا طفت بر ساقه خرس انداخت
 جان مشا بدرای الیمیم چون شد که مفتح تمام خیر انجام لنگر ولایت
 مقرر حضرت قبله اولیا برهان الاصفیا عیسی الرحمن شیخ فرید الدین نقیانی
 قدس سره الیریزند و فقی اشطام است و خلل تام قبول عدالت طاو و
 انضباط آن راه یافته و خل با شران امور انجام سبب زیادتی اختلا
 کشته بران موجب مصدود و لولاد دفع الله النسخ معضه معین
 صواع زمام تمام شغال انجام کف که فی متدین بر بیکار و توجع
 کفایت آثار که بحسن درایت و دین کفایت نفی ان امر او را لایق
 نمود و مقرر شد که جناب کرامت ایاب بقیه الالاکار فی الامم محبته
 الاولین و فی العالم خواجرا طلال الدین شیخ بایزید او ام الله تعالی
 معالیه که با کمال مکارم و معالی شرف لب عالی جمع دارد و بصوت
 ان له شیخا کبر المتصف آمده نسبت اتقا، نسبت او با حضرت علی
 مآب که ربی مناب سلطان المکاشفین و الیر و الیطیر شیخ سلطان
 ابوسعید ابوالخیر قدس سره قیاسات شیخ الاسلام و تریقی
 موقوفات لنگر که باشد و آنچه بدین امر شرف الله متعلق است

نشان میمون شرح نجم یقوبی
 مقرب السلطانی شرح نجم الدین بو فو رعایت یا دشا با فو رف
 رعایت خروانه فرید احتصاص یافته بدانکه بر مرات و بلعای مجیر
 خورشید نظر که بجای اشعه جمال شو مرعوب و صلح انوار تجلیات الهی
 لاریت جهان مرتب شده که فوجی از مرز و دوشو امان تحسین
 و جوقی اطمینان سپهران و دولت انفس که بوسطه حضور
 و زکاء طوبیت بشف مرتب علیا و رتبه مدارج فتوی صاعد
 و مدارج کشته حسن محاش و انفتاح رسر مایه سعادت وجود
 ساختن باش عماره بفرید اصطناع احتصاص چشم نابران
 چون آن قدوه انفسل مصداق این معانی و مثال این معنی
 بوده عماره انامحمدت و تجسین او اقرار پذیر و ادای جان
 فرای رکن السلطه عمده الملکه عضدالدوله الخاقانی مقرب حضرت
 السلطانی امیر علی شیر نژده عرض رسید درین و لا کرا
 رکن السلطه محرک سلسله رعایت در باره او کشته حاضر
 ازاده نموده ترتیبی در بیخ شامل احوال کامل آمال او کرد
 تا با از اسراج و تاج میصباح دولت ارجمند راه بقصد اقبال آورده

در سبک خدمتکاران خاص احتصاص تواریفت باید که در پیش
 مرحمت خروانه از اطو خط و مظهر داشته اسر سر جای تمام و دوشون
 اعتقاد را کلام توجه سریر دولت میر کشته نفس اندک انار کت
 یونانیو ما در باره او مضاعف و متراید خواهد بود الی آخره
 کتوب فردوس مکانی رستم یک
 بعالیجناب سلطنت آب اخوت انتاب مودت شعاع شادمان
 بقیة دو دمان عظمت و کامکاری قنوه خاندان دولت کتبی
 جلالت سلطه و الذین الین رستم سبک رفع الله تعالی فی الام
 اعلامه و نغزین الانام او امره و احکامه جواسر زو اسر کتبی که از
 طیب نخت مسک ساسی آن ریاحین ریاض انکس نیت پذیرد
 و تقایس عرامس تیمانی که از اشعه انوار طلعت عالم ارایش زوایه
 و داد و فروغ کیر و ابلاغ داشته عوالی است کردن اسس اعالی
 نیت خورشید اقباس بر ارتقا مدارج جاه و جلال اعلائی
 مراتب عز و اقبال معد و نشت و نشطه که میامن توقعات ایزدی
 محافظ حال میبج آمال آن بقیة خاندان دست آنه ترتیب جمیع
 انهای رای ملک ارای که بر عالم و عالیان خاصه و با برست که

نسبت این جانب و صورت التجا و ارتباط جناب سلطنت با جم
 مبرور حسن یک ابرکمال است و حکم سانی سبعا شاد او است
 بر وجه مبتنی کشت و اخلاف مقرب شفا جناب شاد الیه
 قواعد اخلاص نموده سلسله اعتقاد و در جگه مستقیم داشته
 حضور صابر در غفران و تا بیعوب سبک طالب شراه که عمده جلوس
 و اعتقادش جنان مورش تشید سبانی اتحا و کتبی بوده
 کلک سو کو اردو خامه قیری عذار از عمده تیطه و تحران برون
 تواند آمد اکنون که نوبت جهان داری و فرمان رواهی بر حسب
 نوید عاطفه و بجهلهم امیر و بجهلم الوارثین بدان حساب سلطنت
 تاب اشغال پذیرفته بکلم منطوق احب تیوارث بر ذمت
 سمت عیاون مالازم مستقیم است که مراقبت و مراعات طریقه
 سابقه بهر حال مرعی و مسکول ماند نصفت دنار از جلوس
 سرف بروسه و سلطنت و تزل و واقعه ناید و حارثه ناله
 برادر غفران شکار اگر حد تا غات مدتی تماد می تحمل شده
 اما چون مراسم تنبیه و نغز رود قیست سلطان و سلاطین جم
 جاه و خواقین محنت دستگاه و ای جز و متوقف نخل مهر مست

مدت بواسطه سواج روزگار زرقعه توفیق مانده بود درین وقت مقصد
 انخاص الباقی فی ضار الاحضاض سربان علی را که از محمدان چند
 و مخصوصان قدرت آثار شرف محرمیت تمام امتیاز وار و فرستاده
 تا بر اسم تنبیت ملک موروثی و توابعه تفری او قریباً راه روکار
 رابطه مودت را استعداده در مطمح که چون طریقه سابق
 پیش الجانین بنوعی رسوخ یافته که انند ام پیمان از قیل و مشتاق
 من بعد راه و رسم مغایرت را طی فرموده مراعات طریقه و الت
 و مواجبه لازم گشتن سنده و وجود احوال اعلام سخام
 مسلوک دارند بصفت و دولت در تصاعده با دم
 کتب بنده کان حضرت اعلی سلطان احمد مسیز را
 سباب اخوت ماب سلطنت انتساب مسد قواعد السلطه و الایاله
 مسید مبانی العظمه و الحاله المویده تبادات المنان مو السلطه
 والدینا و الیون سلطان احمد کورکان یدم الله تعالی ایام سلطه
 و ضاعف کل یوم مقادیر ششمه و شوکه فواج رواج تسلاتی که از
 مهب برایت نیم و فوافاق ششعبا شده و شایم نیم و طوق
 که از ششاه غایت کنیم اتحاد و اتفاق بنسب آید الجلاع و اهدی

کردانیده پوسته زادت خاطر بر تصاعف موجبات دولت
 و تکثر اسباب حشمت مصروفست و الله و الفضل العظیم بعد نه
 انمارای ملک را می اگر دین و لاجان بخاطر امر سید که تکر
 حدوث واقعه نایل و وقوع حادثه نازل عالیجناب ولایت ماب
 حقایق انتب قطب الاقطاب فی العالمین تحم الله علی اهل الا
 رضین خواص بکار بحقیقه بیامدات الازلیه کشف معضلات الابر
 بتوفیقات الابدیه المتفرق فی کجار رحمت ناصر حق و الحقیقه الدنیا
 والدین خواهد مسبد الله قدس الله تعالی روحه فی فردیس
 اجنان و روخات الرضوان یکی از محمد صان عبده فرقد زینت
 را برسم تفری بدان جانب دستاره شود نابران مرتضی اعظم
 زبده الساد سید جلال الدین حمزه صدر را فرستاده
 شد که مراسم پرش ان اخوت ماب سلطنت ماب ارتعیدم
 رسانیده غبار تخمر و تخزن را از حاشیه اعتقاد مخالفت
 سماعت تسلید و لیکن محو کرداند و بعد هر اسم تفری با و لا کرمی
 و احفاد ان حضرة که بقیمه دودمان ولایت و حمزه شجر بوستان
 برایت اندر ساند در ذیل این مقدمات چند کلمه دیگر از باب

حواله بقیر مشار الیه رفته و بمساع جلال خواهد رسید بنیان
 سلطنت بتشاید مبانی خلافت مشیده باد ماننون الله و
 کتبه ب حضرت مرحومی نور ارباب آلیف بهارستان
 رشحات سبح فضل و انضال و نظرات عماد بلاغت و کمال که
 ریاض بهارستان الفاظ معانی و کلزار کجارسان امال امانی
 سرشبر و سیراب کردانیده بود افاضی بکاشته خادم سحر و اوزنم
 زده کلک میکن طرار عالیجناب هایت ماب ولایت ایاب
 عرفان و شایقون آثار نظهر العارف ربانی نظهر ایاب کجاستی
 اسرار الطیقه مبرط انوار الحقیقه المحقق بنیای المنان مولانا نور الحق
 و الدینا و الیون عبدالرحمن امقامه الله تعالی علی معارف المحبین
 و المعدن موسم با هم بهارستان کشته سمت ارسال یافته بود
 مقصد خاص خواج محمد الدین محمد که همیشه و م صدق اره لای ان
 استان مرتزیمین آورده و با وجود آنکه از جمله فوت مصعب و مصعب
 قوت اراصفاء العاطف اقبال معانی عاقل و عاقل بود مصعب و ار
 بکدی ایستار ستمه حاصل شیار الیه ابا و ابعثی اروخات و لطیف
 و غریب ان امر فرمودیم و استماع آن موجب دماغ و محبت و

و فرنگ گشت و چون گفتم بر همه جایه ب طپاری نشاد و کجاری
 مبدل گشته مفرجات که خواهر شاه را از من آرد که ای آه کجس او
 در مجلس خاص و بغات بعضی سبذینس که موجب زیادتی بیعت
 و مشرف خواهد گشت ارشاد پناه دین دلا را افواه چنان می
 که مبارک او فرموده اند که در باره منحت اوقات راطی کرده است
 حجاب را بران که مبارک این تردد در خاطر شرف بوده باشد
 احباب را حاضر در تردد است الهامس که بزودی کتف را
 اعلام فرمایند و پوسته سمت امداد فرموده از حاشیه مجربان
 محقرماید طفل برایت و انشا در مفارق اهل اعتقاد محمد و باد
 ایضا بیشتر را لید نوشته
 بعالم غاب ولایت تاب هدایت انبیا سیاح مضار کجسته مآثر
 ایضی سیاح کجا را طریقه با عاونه التوفیق جامع التالیف و تحقیق
 بعلوم الهمة کاشف التیر و الدیق فی سمولرته الیرین صحابیه الیر
 باسمه اسمی مولانا و شیخی نور الحق و کجیفه و الدینا والدین
 عبد الرحمن الحامی رفیع الله تعالی اعلام الدین فی ظلال برکاته
 فخلد را محمد الفحمت عطر سالی صدق و وضعا و فوحت

سنگ اسای عقیدت و فبا نکت ریاض اخص امینحه از نعت
 قضای اخص امینحه اتحاف و البلاغ میکرواند و پیوسته
 اسباب سحیت باطن حقایق مواطن را از مرصد غیب از کمن
 لاریت مسأت می نماید آنه قریب مجیب بعد از ارفع
 آستان قدسی اشیا ن که درین اوقات که مساعدت می
 و مهاجرت ضروری سبب حرمان از نواید فواید مجلس عالی
 کشته بلا خطه توفیت بدن شرف تروک کرماب جزیره کربان
 دست واد پس توفیقات ایزدی آن مبارک با نفع افتاد و
 الله تعالی اخبار احوال جوان و اطراف موافق خیر و صلاح الملای
 و انالست و از سیح مفرور بگذر خاطر عاظر را و عدو غیر منرا
 تفرقه نیست و امید جانان است که بعد از قضای ربانی درین روز
 عنان غیبت بدان جانب انطاف یابد الهامس است و
 انکه اوقات مقیسه تقییرس اذیمه را بحاجت مخلصان عالمی العقبه
 منصرف و از نکه هر آینه نتایج آن برزدگار ممکن و جهان
 و جهانیان خواهد رسید شجره اسلام بر شخت جو سیاه
 بارور و سایه کشته باد بالنی و الالهامس و امین

کتوب خواهر عبد الله قدس سره
 جوامع صوامع ملک و ملکوت و حال مجامع ناموست لاهور قبا
 ذیل نور افروز ولایت و مصلح طلمت سوز هدایت که نظر انوار
 غیب و نظهر مرالارین است روشن و درین باد و در کمال
 شجره عرفان و شخت زلال حشرته ایقان بر کشته سبکس امکان
 دسده عالم عالمیان ظاهر و سیار است تجی محمد و عشره و
 الحسب الظاهر و النسب الزاهر بعد از غرض و عای بی بر کج
 موافق قدسی لطایف سکان آستان طایک اشیا
 انکه بر غیر کس تا شرا و اصح روشن و مقدر و مبرس خواهد بود که
 این مخلص صادق العقیده همواره مرایای اخصی را از تنویر
 ذمک تقصیر مضعی داشته پیوسته خود را محکوم حلال نماید
 و ما مور امر قاطع ان حضرت و استه و میداند حضور صا
 در باب مواضع بین امکانس که تا بدان ما مور کشته خلاف ان
 امری همحق نه پوشیده و مرگ زدم استعلا استیلا زده تا
 اوقات که جمعی از مردم آن طرف آب که جالس افتاب کبری
 بعد العلی ترخان داشته آرب امویه عور نموده بعضی از

ترا که موافقت عرض رسیده بنیب اموالشان بجز خودی کرده
اند این جانب فوجی سپاه انضوت دستگا که در دفع ایشان نامزد
شده بودند بنا بر عیبت انجمن مبارک آن حضرت حکم داشتند که بته
دفع بخاراز و دینار آن فتنه ایشان منقطع شده اکنون استعدا از
خاطر قدسی با آنکه شخص کرد که عبدالعزیز ترخان که خود و معاون
ایشان است از آن جانب بجزوی یافته ماکونه خود با ایشان شکر کرده
اگر جناب حکم یافته باشد ظاهر کرده که تا غایت ازین جانب رعایت
و ملاحظه تمام بوده و اینکه خلاف وجدال از آن جانب است این
مخلص پیش خدمت آن حضرت معذور خواهد بود و اگر عهد العالی
بجز و محرک سلسله فساد است اور تینه باید کرد و اگر نایب
او از آن جانب نخواست داشته باشد عین عت عالی کفایت این
جانب بنیجایه سهل و آسانست شمه از آن اعلام فرمایند عرض آنکه
دفع و منع او کرده شود یعنی که درین باب رای عالم رای و عمر عین عالی
بهر صلاح ملک و ملت در آن باشد حکم خواهند فرمود و عکمال
عالی بر رفارق اعظم و اعالی مستند ام باد الی الله الالاج
صورت کتابت میمون دستوری نور علی پیک با سینه

۴
۷

ایالت ماب جلالت افتاب بر اعظم زبده الولاة و الحکم غیر الامام
شجاع الدین نور علی پیک رفت صلاح انانیه با قیاس بر تو صباع
عنایت و استغاضه انوار مشکوه مرحمت بی عنایت که دلیل پیکر سید
سعادتمند است مستعد گشته مقهور نماید که پوسته بر مرآت پیکر
صغیر منور به هدایت مجز او و نواب العبدان العبد کان مسولاً
سر قوم است و علانته اعتقاد و ظهور اعتقاد و کجانب استانی
و دولت ارجند باشد و احلا حشمت بی کند حکم مبارک
دارد و شاه صدق طین دعوی بر صدق شاه این معنی آنکه
صغیر انور را عویب اوجب توارث بجناب سلطنت ماب بر نوم
یعقوب پیک را بطور مولات و مصفاقت بخدی بود که شوق
خروانه در باره و ضرره اولاد اجمی دادوستد انراج دارد
و بعد از واقعه جناب مشارالیه و لکه گرمی اور انبار رعایت
خلوص لود من العبد حسن مری عطف بی درع فرزند داشته
از عذر در خلافت می شمر تا آنکه مسمع جلال سید که رستم
تا غایت در ذواب دولت و موان ایسر قاید خلدان بود و معاصرت
فزنی اگر کفره بدین دم ایسعلما و استبداد زد و در چون مرت

با فتنه آن زبده دو دمان خلافت را بقبول رسیده و در بند
تقع وقوع فتنه آن خاندانست بنا برین صورت سلطنت غیر سلطنت
از توجیه این معنی مؤلف گشته و واعی عت بران جادم گشته که
جهت توارک این گروه که سبب امید دولت خوانان است اولاً
وزند غار جمن سعادت یا منتظران نظایر عیبات آفید کار
الممدوح بیان العبد و انحر سلطان بدیع الزمان بهادر را
با جمعی کران و لشکری بی کران بجانب خود گواشان و بولران
و دیگر را اولاد اجمی و بهمان طریق اوطاف و در دست داشته شود
و رایات میمون متعاقب منفس نفس حرکت فرموده بدفع خالیه
و مسکن بایره او توجه نماید و بخار استوب اورا بآب مصفا
انعام فرزند نداشت و اندو حده الیز کنون بران قدره حکام
بیر ثابت و ظاهر خواهد بود که رستمش را به بعد از فراغ خط
تمامی اتمام بر استیصال و یقینه مالک و دیار بیکر مقصود
خواهد داشت و اندیشه بر تیسرین خواهد گماشت و برای
صواب معای جنان ساج میگرد که آن زبده الولاة
تیرت بر دفع او مقصود داشته چون رایات میمون حرکت

حرکت نماید و سرکاتب مخالف حرکت لازم دانند که رجاء اولی است
 که چون از امر او جانب خایف و مترکان است در میان عمره
 ضیاع کرده و تلافی جرات او بر وجهی مقدم باید که بر صحت
 ایام و جوایز احوال نام مثبت ماند و مکنون میجر آنکه چون این فتح
 نامی نیز کرد و در آن زبده الولاة طایفه دولتی و تجوی کلیدی می باشد
 باشد مالک یار بکر اباصغاب ان ابعاد و عزیز بر حکام
 او بران مقرون باشد بدو مسلم داشته در پنج امان و مال او
 بر وجهی قدیم فریادم که مزیدی بران مقصود کرده و السلام
 کتوبی که حضرت علی بن ابراهیم یک نوشته
 بنجاب سلطنت مابا خوت اقتاب حمت انتصاب
 شوکت آثار خلافت و ثار صمد الله تعالی توام السلطنة
 دولت نظام را مجد دستمات نجات مضافاتی که کتبت
 انفس ان ریاض ان اسیتاس مبتنی ذوالج و رواج
 که ترمتم نیام آن ارطیب ار نار باغ طلاع مجز باشد
 سال داشته موارده قصارای نیت و قصوی نیت از دنیا
 سلطنت و طبات و ارتقاء لو لو حشمت و ابالت مفضولت

۷۴

و ذکب فصل الله یوشه من شیاء و الله ذو الفضل العظیم بعد هذا
 بر ضمیر جمع نماید که چون اراده حضرت قادر پانچ و متعب عیاض
 جت قدره و جمع و جمع اگر چه نعم و لوسبط الله الرزق العباده
 بقوی الایمن تعلق پذیرد و بر حسب ذالار و الله شیئاً شیئاً
 نیران قال و بعد ال میانه جمعی و رسته کرده و در بعضی مقام
 یکدیگر ساحت طواع عرض فحشا رض را اثر و رطل و عین
 معنی کرده اند ستمه الله التي تدهت من قبل و لن تجد لک الله
 بتدلیا مصداق این مقال و مثال این اقوال قصه سواج احوال
 و شداید احوال عراق و ادربایجان دارد که عقیده بر نصیحه ظهور
 جلوه کرده و تقصیل واقعه جان است آنچه دانند
 صورت کتیب که حضرت علی بن ابراهیم نوشته
 عانجب سلطنت ماب اخوت انتاب نور صدقه السلطنة والایمان
 دالی اقبال الصفقة والحد المظلمات الله علام الغیوب مظهر الامار
 و تیم نومه علیک و علی ال یعقوب خلد الله تعالی سجانة فی زیر
 العز و الجلال حکم سلطانه را مجد و رواج نخواستی که ریاض
 حدائق یککامی منبعث کشته زلال جو بار استقامت تحرک

اتحاد تو از بود جو امر سختی که اگر کنوز معادن کجایی زار و شده از
 خانه اخلاص منور دیده اعتقاد تو داشت مذکور مجلس فردوس
 آیین و محبت فلک تیزین کرد اینده موارده از دیار مواد سلطنت
 و اقبال و ارتفاع مدارج جاه و حلال را حضرت بهمن متعال استی
 باشد اندر سیم و یکب بعد از اعلام ای عفته که گشای دانها
 ضمیر صواب نامی اکبر بسته دوای نیت بران مقصود و تعالی
 نیت بران منظور بود که قضای قصر رفیع البناء و دار و جهوی
 ساحت نیت سرای اتحاد که نسبت ریاض امن و امان و بیست
 ریاح بل جزا الاحسان الی الاحسان است از شبانیت
 جفا طلت انا صنفی و تجلی باشد و همیشه رابطه ملاقات
 و معاللات معنوی را که مصرع باید که ان میگویند تا بشویم و از تو
 بواسطت جمعی از حمان که ریاض سدره اساس و سده گردون
 هماس خورشید اقتباس که بین مودت و زمان محبت است
 و اهداد ازین ن دارد مرعی سلوک بنابرین ارادت حضرت
 بعضی از محسوسان درگاه گردون پناه را جلوت و شیوای ملاذ
 که با لکب محروسه که در حیطه ضبط دولت آن دو مان و سلطنت

آن خاندان عظیم الشان است شرف جوار دارد و ستاده شده که
 چون معین خلوص الود من حسن العمد را بین المانیین کرده بعد از
 شاد کرده اند دراز دیا و مواد بگدنی و موافقت کجی در وقت
 کوشیده و لوائ فلک و نسای دستوری را که صفت اصلها است
 و فرغها فی آنها دارد در ساحت کیتی برافزارد و در اطنا و نایره
 ارباب خدمه کوشیده و شبتان افکاک از پر تو شاعل انوار
 مودت یکیم و بگونه منور سازد اما بموجب الارواح جنود
 مجذبه متفاوت منها ایلد و اما تا که منها اختلاف ارسال
 بعضی از آن زمره هم این مراد بر طرف قد زینا و توفیق است
 جلال الدین سربان جینه جاو که نسبت این عظم جلال الدین
 بر لغ و الوع شده و موبدین معنی است القصه چیره این مطلقه
 این مقصود در حجاب تراخی و توقف می بود تا آن عایت که در نظر
 دریا مقاط از عالم غیب فایض و سبب گشت که حسین اعظم السلام
 رضع انیان را یکی از رحمان و گاه کیتی نیا ه باید که با وجود کمال
 و اخلاص منایت در جز قریب دارد و احترام ص کلمه است بلند از
 همه پیش و بیزیت دولت احمد از همه پیش باشد و حتی تو صوفی

۴۵

درین صفات نجسته سمات بر خوم اسرار دولت استوار مستند
 خلوت بارگاه کردون قرار کن سلطه عمده المملکه مقرر است حضرت
 السلطانی عضدالدوله الحاقانی نظام الدین بر علی شکر این صفات
 علیک مامش بر مکر دولت اثر مفعی مانده باشد دیگری نبود با وجود
 آنکه تا پر تو اثر قاین دولت و لغات انشوی صبح این حتمت از افق
 فی زوری طالع کشته از صحت فردوس آتش طوطی شکباجی بود
 و نیست آمانباران فایده غلطی کبری که است و کبریات ایات آن
 حد و در تمامه در تصدق عرف حیطه صراط امیرش را الیه آورده و هرگز
 فرمودیم که روز بروز سلطنت و سلطه دوستی و مرافقت از محول داشته
 موجبیت کجی و موافقت استعاضه و تنزاید دارد و ارا مویس یک
 بر منصفه وقوع محبت ظهور یاید لا مواب من ترک المشورده و منصرفه
 در ان باب حکما کتبه و مرسله را بین المانیین منفتح دارد و هر چه
 مش را در تکفل و توفیق از لازم دارد و بی شبهه صلاح دین دولت
 و نجات ملک دولت در ان خواهد بود و در هر چه خاطر با کش رسد و عمل
 نماید بر منصفه قشرب تاثیر عین مواب خواهد بود و شوشه آفتاب
 سلطنت بر اقطار و امصار و سجتلی با د بمتنه و کرمه
 کتبت

کتابها که بر علی شیر باد شاه شروان فرخ یار و ستاده
 لغات آفتاب دولت ارجمنده و رشحات حشمت بی کز نبی بین
 اشعه انوار وحی سس انفاضه اقطار است عالی سمت اعلی جانب
 سلطنت تاب معدت انتساب ظل الله فی العالمین کنه الانام
 و بین المیلین بت یک ملک الارض شسته تا موعنه با
 غزاید از دست بر هر کواکب منظر سر السلطان ظل الله فی
 مطلع انوار و بخله مایه و بخله الموارثین منظر انظار حضرت
 آفریدگار معین السلطه و الداله و الدینا و الدین فرخ یار
 سر الملک بوجه و انفاض علی الانام آثار عدله وجوده و فضای
 جهان و ساحت دوران طاسر و متعاطی باد و دو حصر مرام و در
 دولت و احتشام با قطار امطار رعایت ابدی و بدایت امر
 تره و فاضل کئی و عمره و ذوی کعب الطاسر و السب الطاسر بعد
 تیره قواعد افتقار و تسلیح مرام کن در مرفوع موقف علی لطایف
 سدره سینده معروف مقام قدسی سوار دعوته رفوه اکثر چون
 مناجت شیئا حبت لرحب کل نامت الیه جبلتین خلوص نثار
 مندی بارگاه مبنای دولت علی استکرام تمام دارد درین
 که خدمت مولانا اعظم جامع النعمان و احکم زبده ارباب الکمال نقاد

اسباب الفضل والاتصال مولانا نعمان الدین که از وطن مالوف بکن
سعد و سعادت این دیار پسین قدم مرت لزوج شرف داشته
شده محفلت و مصاحبت این نیازمند را پر اندازن و استیلا کسی دانند
بود که راه قات در بقعه های کیمت توجه خاطر اصحاب هم محفلین
توفیق احداث آن دست داده در نزاد لفظون و عمارت علوم
اجتهاد تمام نمود باندک وقتی صفت تقدم و توفیق او بر وجهی کثیر
و جمعی غیر بطور پیوسته استحقاق رعایت و استمال تربیت
از وجبات احوال او واضح گشت اما چون بر وقف کرده آن
الینا ایام سعادت سعادت حب الوطن نس اللیمان را در سوید او
باطن غالب یافت سر خند بن صب سینه و مدارج سینه کلاهیق
حال کمال تواند بود در عین یافت طواف کلمه آستان آستان
بر این راجح دانسته در تقسیم عنایت مبادرت نمود در جاقوق
و اهل صادق که چون اتمام خاطر خوشب. مآثر ارتقاء مدارج
خصیصت عموم و انما بشجره انانی مشار الیه حضور در ج کمال دار و بالغ
با بلوغ و جوی مرعات مراقبت جانب او بقدم باید و نیل مرامات
و مولات او بعین نعمت عالی نعمت تیر پذیر در بایح کرمت اجمن
بخش غنیات ملک متعالی سر سبز و سیراب ماد برزوا اللانبار

رقم حضرت میر علی شیر خجسته شمس الدین علی نرساوه
اتاق کتاب من مطاویع مطاویع انواع الصدق والهدی که داشته
خانم بدایع کار و رقم زده کلک بداعت شمار از نواده مشوره و
منظم نکته پرداز کتاب مرقوم از جانب رفت باب فضایل
قدوة القصار ذرة الفصاحه خواججه شمس الدین علی دامت فضیله
در غرار منبه و الهیب او نه وار داشته مورث ابتیاح تمام کرمت
بی انجام گشت آنچه در غنای و مطاوی آن فیض داده و از روابط
و مراسم احوال و غایبانه زبور بود کلک بیان از نظیر و غیر آن سعادت
و قایق و نکات فصاحت سمات که در قضیه که کشف از نا طبع
نفا دو هنر و قدا گشته بود در رعایت رفقه نزدیک طبع سلیم
انانی این دیار نیست بقبول و تحسین افتاد و مقلانان بنوعت
و مدارج ان رطب اللسان طریقه اکر پر بسته ارسال نتایج اذکار
بلند و فتم جند رسو لک داشته اعلام گامی حالات لار کسند
سعادت ابدی حافظ و ناصر باد ماسی و اللال مجب و
کتابی که حضرت میر علی شیر کذمت حضرت مولانای نوشته
جانب ولایت آبا دایت ایاب حقیقت شایع طریقت و اکر گشته

که ولایت آثار حلال مشکلات الذی قایم گشت منصفیات تحقیق علم
انوار الهی مسبطا انما شی الذی نور ولایت را من ایمن مولانا
شیخا نور الحق و الدین عبدالرحمن ابدا تعالی طلال بر کات عمیق
العالمین و المرشیدین را محمد و اشواهد تسلماقی که از خن تفس
جبره کشاید و صور حقیقی که در کوشش انس رخ نماید اتحاد و الیاف
نموده پر بسته و ماغ جان و سوا بی ماغ جان از کت انفس محسوس
قیاس که از جانب لایا سوا من روح الله وارد است مظهر
و جواد حق و اهل صادق که در اوقات بابرکات و احوال محبته
مال بهم علیه ادا و فرموده از خواستی ضررات میفرموی تو میند
چون درین دلار شتلاق مر و عنایت جانب خرس تصافه
بود بار سال خدمات و اعلام حالات مصدع کت الیاس
فنا تحه فای کرمی نماید نخل در است ممد و دوستد ام باد
که میر علی شیر کت تحقیق نامی شیخ حلال الدین یو رانی نوشته
جانب دایت باب ولایت انتاب زبیده دو و مانای ولایت کت
توجه حادان معرفت و هدایت مرجع کافه از ارباب طریقت مجاز
جمهور اصحاب حقیقت لار کت برکات نوره حلال ایحیاتی که از

شایسته دعوت مصفا و دعواتی که از بزرگ که در آن متوا و بر باشد
 مرفوع است و ولایت پناه که در آینده موارده بشیاق و استیجاب
 فیض آثار کمالش است ن مدایت آشتیان متحر و مسامی می باشد و
 داز در که حضرت ملک الملک جل شانه سیسی که باعث اقبال
 باشد استند عامی باشد این جمع و یکپ چون دین و لا اشراف
 مرو و شایمان غزیت جانب حسرت تعیین یافته بود و اعلام
 سایه و الهامش فاکو فایده واجب کل بابر کاک محمد باد
 کتابت شیخ الاسلام سلطان روم
 تو شد در آن سلطنت و اقبال و بقیه بارگاه حتمت و جلال از شرف
 لوی غلت زدای و الله یخص بر حمت منشا و الله میبوع علم در خشنده
 باد و فرقی فرسای خلافت بی زوال و تا در ملک پهای دولت
 بی اختلال بگو سراج ابراهیم و ان القتل پیدایه یوتیر منشا و الله
 و القتل العظیم افزوده امنی آفتاب جهان باب دولت و کرم
 و سایر خورشید پای سلطنت ابرو اسکر که ریاس سده و فتح
 اساس درگاه عرضش التباس اعلی حضرت ملک نعت ملک
 کیون سلطنت بهرام صولت خاقان ابرو اعظم ضایحاً عرض عالم

اقبال عالمات اوج و در فضا کما علیا بدر عالی قدر مرجع لبقه
 اصطیفا فی الدنیا ما ج بخش سلاطین کما کما رحمت نشان فخرین
 عالی مقدر ششوار سیدان عصره خاک فارس مکران کره الطاک
 عامر سبانی اسلام مادوم تو اعدا صنم کعبه الثقیین ملا و البرید فی
 الحاقیقین الدنی امتت بسبب انیس آلی بابه و حضرت ربیع اللابین
 بیض سبحانه محمی مرسه العدل والاحسان قانع الکفر و ماثر
 انظلم والعدوان منو مصباح العلم بانوار الهدی تسجل فیما شیره الفصل
 باصناف العلی الموشس فی حق المعالی و بدره جمیت
 و کل ملوک الارض قد ارجحتم و عمر وجه الارض عدل و ناسیلا
 و الانصاف شیده نین السلطه باره الجور و الاعتساف عانی
 ارباب الصدق و الله اوجی آثار الیر و العنا و نطق
 شای که زمانه تابع دولت و افاق گرفت بر حیرت است
 براوج سپهر نوره و خورشید از بقیه جبر آسمان رفت است
 حکم احکام و لا یملکتی باین طل انتم تعولن حاکم حکم علیه تعقی حق
 و هو غیر العاضین واقف اسرار علوم و حکم کاشف استار کرم علم
 الان ن مالم یعلم نظم سلیمانی که پیش تخت او سامان کر بسته

جو خوات پیش سایه تحسلماتی ه ه سخا و بین و ابادی عدلش که در عالم
 کدایان که بر کج خود می یابند و بی ه ه السلطان از السلطان مغربین و
 و السلطه و الدینا و الیدین سلطان بایزید هماد در جان رفوع الله تعالی
 اعلامه و بسطانی بیضا الارض و امره و احکامه و اعزیزیر الملک یوح
 و انض علی القریب البعد آثاره له وجوده بر ناک صوامع انش و اب
 وزیران مساکل اچا و اقترانج مسبوط و ممد و باد بجی الملکت
 الود و دیوار قدیم شرط سوال زربت اجات لایزال در ابقا و نطق
 عالم و انظمام امور بنی آدم یعنی دعای بی یار استخدا و غلال و سخامت
 حال آن عالی حضرت سپهر رفعت حصه الله تعالی بانظار العیال الایدیه
 معوض ضمیر حجاب بارگاه جهان پناه و مرفوع خواطر نواب کاکاه
 خلافت دستک که مقبل شفا و معجده و خاتون پناه و عالی جاه
 یکدیگر دست سینه الهی و سابقه جلیله افضل امتشای روحی شسته
 الله التي دخلت من قبل و لن تجد الله سیده الله بجا مان و اگر شسته
 که شمول اثر نفقه پادشایان غظیم الشان و قبول تطف و تعطف ایشان در
 منتشان از مال کرامت من کرم علما نقه کرنی جاعلا مستیع جعل
 مراتب آن طایفه که در تابدین و سید اجلا مستقب فوز مرادات

افزودی که از جمع ماریت لباب بلکه مطلق جمع و مقصد اصلی
 الالباب است تواند بود و مع دیک حل عده که باغات کثرت
 نگردد و سخت کوشش تغذیه مایه بدن سبب عجز ظهور تواند نمود
 سجده تقد تعالی و سزا انصاف که سابقه غایت ایزدی و بدر کفایت
 سرمدی از بنظهور تا شرح دولت ارجحه تا تکمیل ارتفاع ملکات
 بی گزند بهر جا و سر حال رفیق انانی و انال بوده دست زینج ^{مخفی}
 کابله در السطوع و البرق الامع بر عالم و عالی ن طاهر و جویبار است
 دین بویست بی غیب فلاکت و یرب از بخت مجتهد رای ^{و هم}
 انکده الذی صدق وعده و نغمه و اعز جنده و سزم الاخراب
 و حده نیت مهر سخت در همه جا فیض بهره رسانید نیز یک دور
 چون پین بکرمت عام و موسی بی انتها احتیاج می از در مکان دور
 و دو عاکو مان ارد دولت تقارب محو با موج تعارف محو نیز انواع
 تو از لطف سرور دین منسی مستلزم سکر دست رجاء حق و توفیق
 صادق که این ادعیه ار ملک اجابت بر تم قبول تکلی با بد و اگر کوشنده
 و قال ربکم ادعونی استجب لکم تعول نقد تمام عیار احلاص فی شفا شش
 ان الله و عده الیز من بر جهان بختیه دولت پایدار و مد زینان

بزرگ آثار خلافت کرد و ن مدار کرامی ما و عده و آل الامجاد
 کتابی که این صیغه خ الاسلام توسته
 هدایق روضه اسلام و بیستین بخشش منت سیده الامام علیه
 افضل الصلوة و اکمل السلام بر سخت زلال بر کات حضرت محالی
 منقبت بدایت مرتب فلک تشریت محمدی ملاد الانامی
 شرح الاسلامی ادا م الله طلال افضله آلی یوم الیدین غلبه
 میا من بر کانه بین الاسلام و المسلمین نازه و سیراب با و
 ملک و دین بیامین وجود فیض الجود الحفوت مضمون از
 روال و انقلاب بعد نه امر فرض رای انما که مطرح اشعه
 انوار معنی است اگر درین مدت که از شرف طاعت محروم
 کشته جوارشش نامه کرامی محترمشه اما چون توجیه ضمیر
 اکیتر تاثیر بحال خود میداند خاطر خیرین مطین است
 لمتمس انکه گاه که نجامه در بار کوشش ز خطر کم حرف
 نسیان کشید و بار قام شوقش انما سرور کرد انشا
 انکه نشان میمون که در باب رعایت حجاب فضل ما بجلانا
 محمد عزیزیانی غرض اصداریا فیه بنظر انور خواهد رسید و چون

بیا من اشفاق بندگان حضرت علمی که در باره او در چه وقوع
 دارد بی حرکت آن نشان صادر شده یقین است که در تنقید آن
 اشارت خواهد نمود و زناوت ابرام شرط ادب نیت ظل پیل
 بر مغارق اهل اسلام ممد و باد با اینجی و الهه الامب و
 رعد لاین منیف یکی از فصلای روم
 نسیم الصبا جانب الروم و اثر خبا یار و م العلب شرم باره
 ترفیع تعقیل آرزب تنقضا و بادالی تعظیم سده
 تحفه صراحتی که همراه محل شوق و اضطرار بنظر حضرت مد اشراف
 اغزاز و اجلال رسد متع ادعیه بی ریاسند و هدیه بختی که
 معصوب قاندا کنس و افتقار بزرگه محل فلک شامل اصحاب قتل
 و افضل ترقی نماید بصاعت اثینیه بی و غاشاید لاجرم مندی
 و جویده آرزومندی از ارقام تکلف و نقشش تصلف مورا
 لایقت و آینه احلاص لثویب زینک دعوی بر بصورت
 موافق بعد نه امر فوع رای اصابت انما که مطلع شده انوار بدایت
 انکه درین اوقات خدمت مرلانا اعظم بنی القسطنطنیه الام مولانا
 الدین محمد مشهدی از ان حد و در سید شام روحی مستشفان

وواجب اعتقاد را که از نمب شوق متظار ایس اتی لاجد توالتین
 من جانب الیمین بودند از کتبت سکر احسان و عواطف امتین
 حضرت خلافت نبی سلیمان دستمای سکنه مکاری فیروز
 نغ فی خلد اللہ ظلالم سلطنته علی العالمین وآن جانب
 محنت تاب نکلن رامرور مشکو کردانیده وارحس ادا
 و لطف پیمان حقوق بشکر گذاری او مواد عقیده اخلاص
 متضعف و ماملو آنکه چون طواف کعبه آن استن را
 بر رفعت احباب و مصاجت اصحاب و وطن وطن ماکوف
 و استقامت مستقر مسعود راج و انسته اقال ساتتوجیه
 ملازمت کشت او را بطریق صمود بلکه زیاده از عظیمایم بود و
 کرداننده و مخلصان را بطور این عواطف و شمول این عطف
 مستوفی و مستظهر شناسند خاکند تو اقل سعادت مجمل
 ارادت مزین و راسته با دبا البنی و اله الامجد
 کتابت می میمون بشیخ محمد الیسی
 بواج ضروری لایت و لواع هموس هدایت اعنی زده ملک
 آثار و نگاشته در این نگار خراب کرامت تاب درستیاب
 فخر

۲۰۴

معارف و آثار تحقیق آثار الذی غیر من الاصفین عن صفیاته
 و نظر فرد و سس العاین عن نیام برکاته قطب علی الحکمه التیسیا
 و الیدین محمد الیسی لارال صباح الهدیه لاسمه با نوار فتوحاته از شرق
 زمان و اسعد اوقات و او ان جن ارادت و استرشاد و انقبات
 بخشیده حسن ظن و اعتقاد و بموجب از یاد کردید و مولد
 استظهار و اعتقاد و سرمایه التجاد استمداد را مورث تعجب
 و تزیاید کشت در مقابل آن ملاحظه شوق اینگز و مفاد و محتاجت این
 که از فضیلت اقرای روضه احتیاج با شام عطرسای گلستان
 احتیاج آمیخته باشد متحف و مهدی میدارد امید و ارجمانت که
 در اوقات زکات و ساعات تبرکات که متفاح الفیض مرات
 صلاح و فلاح و نهایت ادراک عارفان سرور و افراح است
 از گوشه خاطر دریا معطر توجیه سبب رجواشوق و دو توفیق سعادت
 که بترتف احباب مقرون خواهد بود هدایا و تحف آن مرطوبت
 از یکین سعادت تین عین که بر قم فقرات لازم البرکات الیکری
 ثبت یافته ارسال رفته بود و خلعت سندس تکریمت خدمت کرده
 اعتقاد اخصی فرستاده بودند از ایصال خدمت قد و یه

و زنده آن سکن ساک ساک الطریقه بمواظبه النواقل
 شیخ کمال الدین ابو الحسن دامت برکاته رسید و خاطر شکران
 را بقول نظر رسانیده ماملو اگر اصفی من شمر تسمیه اللوح
 مرات انوار جهره مراد جمیع است محو تو یابند و در مجال احباب
 دعوات از خاطر قدسی مآثر کله از بند شجره و جو دطایبان بخت
 فیض زلال سرسبز و سیراب باد و مره و الامجد
 کتاب حضرت میمون بستم یک
 بعالمی سلطنت مباحث انتاب مولد شعاع
 استیجاب آثار و ماننا الاله مقام معلوم مستفیض انوار السلطان
 ظلاله فی الارض یا وی الیه کل معلوم کویته و دو مان عظیم
 نقوه و خاندان دولت و تجی ری حلال السلطه و الیزا و الیزا
 بستم یک رفع الله تعالی فی الاسلام اعلامه و فخر بین الامم
 او امره و احکامه جواهر و اسرار سنجی که از طیب لغات یک
 سای ریاجن ریاض الشکمت پذیرد و تقیاس عاریت سیمانی
 از اشعه انوار عالم ارای آن زاویه و داد فرود گیر و الملاء و آیه
 عولی تمت کردن اسس و عالی قیمت حورشید افشاس

مدارج جاه و عطا و مراتب عواقبال مصروفست و اینکست
ارجمند ان بهر طایفه جزوی و مطلع انوار کرمی مشغول که یکسای من مملکت
سبجانی محافظ احوال و مهج امان ان خرد صاحب توان بوده بلوچ
سینه و منازل بینه و مفت بخت. انه قریب منیب بود هذا انها
رای ملک آری نگذیر عالم و عالیان ظاهر و باهر است که صورت
الجماد ارتباط جناب سلطنت ماب مرحوم مبرور حسن سیکه
نسبت اینجاست از کمال آشنند و حکم مبابی سبغات را در
بر وجه نخبه منی گشت و اطلاق معنوت شفا حیات را در
قواعد اخلاص نمود و سلسله اعضا و چگونه متکدر است
مصوم برادران غفران شعرا و متوب یک نورانی که نگذیر
خوم اعتقادش زنجان مورث مواد اتحاد گشته بود که
کفک سوکوار قیری عدارا رعمده و نظر و خزان بودن توان
نگذیر که نوبت جهان داری و فرمان رومی بر حسب طریقه
بجمله اینه و بخله لواشین بدان جناب سلطنت ماب انتقال یافته
و کما مسروق اجمت توشش بر وقت تمت سیمون لارم شد
سلطنت مابا از جنوس شریف بر سوده سلطنت و حادثه

۲۲۰

نازل برادران غفران شعرا را لیه اگر چه اغایت مدت تمام و تحلی
شد اما چون او امر اسم تهنید و غیره را در دست سلطین جم جاده و
حمت دستگاه تا غیر تسویف جندان مغل نیست و این مدت در
مواجیز روزگار در عقده توقف مانده بود در این وقت مصطفی
فی مجاور الا حقیقت صاحبان علی را که از عقده ان خدمتکار و
قدمت ان شرف محرمیت تمام امتیاز دارد و فرستادیم نام
تتمیت ملک موردی و قواعد تعوی اقربا مایه را که کار بجای
آورده رابطه مودت را اشتداد دهد و التمس معاودت
فرزندان عالی که سلطان ابوتراب میسر از محمد حسین میرا که بسبب
غراب تقدیر ربانی از شدت نامرضی که طاری شده بود بین
اجاء دولت بجزیره قریب گشت تو هم خود را در روی امان ان
جانب آورده اند و مطلع آنکه چون طایفه ساجت پسین الجابین
رسوع یافته که اندام ان میان از قبل منتهات را در هم معاشرت
طی فرموده فرزندان شرایبهار برین جانب روانه گردانند
و چو سه مراعات این طریقه منظور گشته در سوانح احوال
اعلام و پیغام لارم دانند که مامول است که نواید و بیوی افزوی

ازین جانب بموصول چونند انشاء الله الرحمن الرحیم
کتابت بیاد شاه شروان
عاییناب سلطنت ماب خلافت انت ب آیات نصاب ششمین
اعظم خضر و کیوان قد کوکب چشم ملک مملک الارض قدر و رفعت
واصلها هم بین الامام کرمه عمده المواقن فی الافاق سوه السلطنین لایزال
والاستحقاق مبرر سپهر شرف سایه پروردگار شاه خسته نبین خرد عالی
رمدانند تعالی قواعد الاسلام با عمده الدوله مخلصه افروخت عظمی
اخلاصی که شمیم بن سیم آن زینا من کلزار جهان مجرب بود و نجات
مشک سالی احقاصی که فواج روح ان از زیاج مرغزار جهان
بنی باشد متحف داشته بار سال دیمه استقامت دولت ابد
ایقده استقامت مجاری امور ملک و ملت مملک و مجلس عالی
منجبت گردانیده عماره قصوی امید جاوید بر از یاد مواد دولت
و کنت مصروف و مصروفست از قریب محب بده امر قریب غیر عقده
کشای و مروض رای ملک آری که بهر طایفه انوار سعادت است انکه
مخاطبه شرف علیه و مامور مکریم علیه که از ان سپهر مجید و اقبال و کنت
و انصال نازل و وارد گشته بود در این ساعات و سعادت اوقات

مورث استظهار و منجاعت مقام گشت و محبت ذات ملکی حکایت و استقامت
 دولت بابرکات که از فی و می مطاوی آن واضح و لاج بود بکس
 شکر آنه ایزدی شد الحمد لله علی نعمه شکر آنکه پوسته بهین
 طریق رضیة و ویلفه مرضیه بایراد رسل و ریال را مفتوح
 بخیر تیر استقام مرام منبج و سرور کردانند و بجزایات مناسبه
 مامور سازند سحاب عواطف همیشه فیض و سیه کتر باد
 بکجا عبد الله روی نوشته
 صیغه نگاشته خانه کو سر بار و داد و یمنند رقم کلک بر آمد
 اتحاد از جانب مکارم دثار مودت شاعر محبت که اصحاب
 العطره و الوفاه و آریاب الصدق و الصفا خواجگال الدوله
 والدین عطفا و انبوه انسانی عایده مایمانه که از مبر ریاح مودت
 و منبت و مخصوص ریاض موافقت و مرافقت انتساب پذیرفته
 وارو گشته کالنور فی السواد در اطیب از منزه و اوقات اغار ایزاد
 یافت رباعی آمد بزیرش صیغه فصح حال
 با حرف و فاهمه بر تاسدال میومدنی کومر فصل کمال
 درجی رجوا شرف مال مال ابو ظهور بطور و باطن خطوط

۲۰

نایض نورش از اول عطفه و اشتقاق و مرام و مرادات با فدام
 در عایت و فاد فاق در باب و معنوی مجازیم اینجا مخرج و سابق بود
 مرضی خاطر گشت مامول که تقاضای رسایل و تواتر احوال ملکی حقیقت
 را لازم دانسته فراموشی جایز نوازند سعادت بادی بوقفت بر روی پای
 مکتوب دیگر
 ایغ قیاماتی بر سال صحتی الی مفضل حسنه متکاثر
 کریم بایدی اللطیف فی الوالی بزل عطف فصد تنویر
 زو امر جوهر خدای که از انواع اشقه صورت آن حدقه و اولابها
 فروغ کرد و ظرایف شریف دعواتی که از تیریم فواج حکمت آن
 شام اولو الایب استغنی پذیرد و کور مجلس عالی بطرح
 مفضل مستغنی عیایف و رارت ماب اصف مناب شکر و آثار
 حشمت آثار بر سر دوات و اقبال بر فلک جاده و جلال العیاج
 العزنی عنود الدوله الهیة الغیازی مارج الجود فی الدوله حشمت
 العاینه مدرستی ظلال رفته الی موم الدین نفاذ داشته اسباب
 تمیز آمال دامانی و آثار تنج صانی دولت کامرانی را از مکن عین
 و مرصد لایب سله عاید در قیام چم بعد امر فروع ضمیر و موم

خاطر خورشید نظیر آنکه حاصل ذرعه احلام که ارباب و نبشانی
 مخلصان بشعور طاربان مقفون است با اصحاب و متعلقان
 و اینه توجیر این حدود و از بند حصول مرام ایشان بی شایسته
 الثقات ان حجاب معالی نصاب متصور ملس از فدام لازم
 الاحترام آنکه در تنقید ادعای ایشان شغف فرموده و حجت فخر
 لطف فرماید و مرجمت در کعبه و ثوق عام بدانت و نجات
 لایقه تنه فرماید تا رولبط احلاق بدان استحکام بایده کوه دوله
 و سنال حشمت بجزایات اقبال مشرب باد بالبنون الصفا و
 کتبات منزلت و حین کشخ مجسم عیاشی
 اراقم بدایع نگار که بدستپاری انامل مجرمانه نشین و سینه
 و دولت و منتشان سده ملک و ملت با شرت عالیله و اجازة
 عیله عیاش حشمت باب دولت ایاب شوکت اقتاب ملبی
 ارباب المکارم و العالی مرصع صن و ید الاکابر و الاعالی المفتوح
 کدومت الاعظم و الاما جده الغیازی من الله تعالی بحصول المطالب
 و المقاصد لازال انوار دولته فی الافاق سا طقه نخلک و الای
 و بدر الافاق الاغ و الجبال سبب و ثوق و اعتقاد مخلص و اللاحقا و

شد بود و در اعزاز و شرف از همه افزان یافت چون فی وی آن
 بنی بر استقامت منهاج ذات لکی و ملکات و ذرات پیکر همی کات
 بود از دنیا و شکر ربانی گشت تهنه لجه و البته بعد مذ ابر خیر کینه
 نیز که مرات صور عیب و معلوکا ه شوها انوار لاریاست تکران که
 در زمانه نامی ذکر معذرت واقعه که در حد و اب ارس میان بعضی از ازم
 انجایی و نوکران این فقیر دست داد بود مطول بود اگر جان انرا
 بر طاحنه تعرض ان مردم که نسبت نور قلبی سگ که حساب کم شتوا
 و این سحلیس این مخلص بود واقع شده بود اما ما غایت با وجود
 عدم اصطلاح و اختیار در ان ایام این مخلص محبوب و چون از انجا
 سعادت کرده شرف رکاب بوسی حضرت خاقانی سلیمان مکانی
 خلافت پناهی ظل الهی غنله کند بجهان مکه و سلطان رسید بوند
 شکر عواطف سلطانی که در انجانب ان محب در جبهه وقوع یافته
 بود شرح آن سواد ب که از مردم این مخلص نظر آمد بود بعضی
 رسانند حضرت را بنوعی بایره و غضب در اشتغال آمد که خوا
 نوکران این مخلص بعضی سیاست رسانند و بعضی دیگر بنوعی آید
 و عقیدت نمایند که بسبب اعتبار و ائمه دیگران کرده که بنده

انرا مشروح بعضی رسیده است عا ربی زاران کرد چون خاوندان
 اخصت شد اسرحون آن مردم که نشند بود ان حکم شد که جهت
 خدام کیوان جناب این مخلص صحنه اعتدال فریب که مضمون معلوم
 فرمود در محل بعضی سندانها چون در ان اوقات موبک میمون
 عازم نواحی سر راه و آن همد و کشته آن مقام را خیمه اوقات تابان
 داشت و شهر نیز واسطه طاری شده بود که از نگر کباب بوسی
 میمون محوم مانده بود این صورت در حجاب تراخی و توقیف می
 تا اکنون که دارند عنایت نامه بعد از توقف بس که واسطه شداید
 مرضی که در راه کرده بود در عاشر رمضان رسید زمانه کران رسیده
 و حجاب و انتقال بر جا و استظهار بمنزل گشت و کمی در تعابلمان
 لطف بی دریغ چه معذرت تواند خواست که حکم از خدمت بیت
 ما شرب را مانده ز تفریح های خویش لطف تو خود نمی کرد خورشید ما
 مستعدی از مکارم اعلامی که پیوسته با سال سال مشغول هست
 سخندامت لایق میمون سازند و در ضمیر سرخ تو مانده شو به دولت برت
 سحاب سعادت سلطانی بار در دستیه کتر باد بونه و الهام
 کسبت حضرت علی لبطایع به مزار

عیالغب کردن قب خلافت انتاب نعت اباب حسن
 سلاطین کابکار بخت حواقن عالقه در مطهر اسرار ربانی مطوح
 انوار صدهانی الموقی بوقفات الرمدیه المومیده بایدات الازله الاله
 الغایز ملبوب غلام الخیوب معین السلطه والینا والینا والین
 یعقوب پیک نسیبای تعالی لوا خلافت فی الد سر خلد انیس
 و عاقلی که ذخایر قرآین سانه آماه الملک و حکم تو علم مایه
 بز و اید نوایه و خلع عاف شرافیه آن صرع تصحیف باید و لطایف
 خراعاتی که فایان سعادت عار و و اندو بی تی حکم من شیا و الله
 ذوالفضل العظیم بجواهر ذوالمر ولای سلطانی آن ترشح تراید نیز
 نثار با ملک انبساط که اندوه مستعدی استقامت امور
 ملک نسیح النفا و استقامت مهم او کیوان ارتقایی باشد
 ان ربی سبیح الد عابمه بذ ارقام صحیف ضمیر غنی طایف اکسون
 موارد و داعی نیت و دناوی مجتهد و مجد بر است که ضوابط
 ره ابطا تحاد و مروت و مسا قد اعتقاد محبت بین الطایفین چون
 سعادت اداد اسحکام اشتد پذیرد در روز روز بر زید
 درجات مرانفت و مرانفت در جرحه زور کار و صحنه کسب

ست اعتبار داشته باشد باین در وقت باستقامت و اعتباری
 احوال امان و نواج امور اقبال حجت مقرر گشته متوقع است که
 ابرار ارسال رسل ارسال اعلام گنیمت حجت و اوقات تفسی الال
 منتوج داشته بین رضع الارکان و اود اتحاد امکان داشته است
 مغایرت از من کل الوجود منقود شمرده که امید بنات ربانی و فضل
 سخا ز خنانت که طرح بنا و استوار و فاد فاق و وضع اسباب
 اتحاد و اتفاق نوعی رسوخ و استحکام بد که شح ان روزگار
 واحفاد عالی تبار عاید گشته که نامه ابرار این دولت استوار
 العمل اصحاب ملک و ملت کرد و زیادت اطباب منضی باطل است
 شجره خلافت ثمرات سعادت مثمر ما و بمنه و الاله جاد
 رقه سکی از دوستان
 تا از قضای کند و آوار و اقتضای فلک تیز رفتی هرگاه دولت پنا
 چون دور ما له بر حوالی ماه متزلزل بر مرحدی است قطار اسرار
 چون رخسار ابرویان دشت عمر را بکل و لاله و دوزخ در دست
 خیمه زدن ماه و از انکه بجهت کماله موجب بماند که جوهر دریا شده
 کاد بر سرنگ از جیب چسب از ذوی سعادت پناه بر امثال ایما

۴۴

تا بر روی غمت خیز زخم مرست نیز آسم بسوی خیمه افلاک رود
 اکنون امید واری از طلوع کوه کینه آفتاب اقبال ظهور شش حجت
 خورشید وصال لکه گل نم دیده و پیکر عنیده که محتاج با بخت
 خونجاست از دیاض کامرانی و از مارتش دمانی طراوت و زرا
 پذیرد رباعی با زای و درون جان تر کن یا جایی درین
 دیده با در دل کن یا تیغ خنجرش بر اسکن انچه با کفر کن
 رقه بهلوان محمد بوسیده گشته
 ای که جدا حجت بخت بر فضل تو سرچ حاجت بخت
 و صفت کنم که ذات میمون ترا از نیت پاک و نیت حاجت
 یعنی در از صدف طریقت و موسی شکاف رموز حقیقت پرورش
 ضمیر بهلوان کج گشتی که انکه در پاکی او کی برین رسیده بود
 و در سخن او هرگز سرچ کن سخن بگزیده لفظ
 انکه نه بر فراز جبر جبرخست پیش جالش آینه دار
 پهلوان و کربسای او که بود در جهان عزیز شمار
 بغایت پدید معصوم بود بدانند که مدتی شد که ایات مغرب
 ایات پر تو مرحت بدن دیار انداخته با وجود اکرامت شش علی سر

احوال او فرستاده شده تا غایت عرضه داشت او رسیده از پنا
 عزیز نموده معلوم نیست که بخت که عمل کرده و بچخت از شر طعن
 و اغراض خلاص خواهد شد بخت توان یافت بختی ز فواج اثر
 که بعضی بان بنزد جهان را کسری میاید که پوسته ایینه اطلاق را
 بن زنگ داشته همراه یک صبا و شمال عرض حالت داشته علماء
 حاجت خود لازم و آتند منه و آل الاله جاد
 سکی از اهل نموده نوشته
 نیب من ز تو که در راه می آید خوشم که یاد منت گاه گاه
 حیشه دلای و زوفی و فاق و صحف شوق امیز لطف و شتیق ای چون
 کلر که بهاری مرغ دل را موجب نوای ناله و زاری شد و بکنده
 روح پروران خاطر عشق قرین از سر رسان که گشت
 مشکفان زایونه ناشدی از زبان حال بدین ترانه ترنم است
 قانون عیش ماند به نغمه مراد که کتاب که شمال غم دهر ساز یافت
 در سیمان با دیده نامرادی که لسان مقال بدین زمره مکلم نیت
 او پر کار فلک رسم بدی نیت تادین دانه کی با زبم یاریدیم
 از و در رقه دلخیز اظین تمام حاصل شد و خوبی غایت

روی نمود و آزاره نظرب و شادمانی کلبانک سرودگارانی
از ذیره حیرح چنبری مینجی و زباد بنده والاکاجی
کتابت خانقاها پیرون عراق
چون ارکان عمارت خیرت را کفایت حس عهد یوفون
وین فون یوماکان شیره مستطیرا مقهور و تعیین است و بیان
مبانی صدقات بترقه خلوص نیت بطحوت الطام علی حبه کینیا
وایسر اشرف ویزین لاجرم حکم رای و فاکیش صلاح اندیش
حضرت سلطان الاعظم خاقان الاکرم حافظ بلاد الله عز و الله
اللام حارحش الله من حوادث الایام السلطان ابن السلطان
منع السلطه و الخلفه ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان
الله ملکه و سلطانه بنیاد از خانقاها معارف پناه و مدد
مقابل آن امر فرموده و تشید مبانی ارکان ان برین وجه
رخ نمود که چون بنده درگاه المشرق زیارت بیت الراجی شفا
ابن المرسل اقل العباد فصل در وقتی که از آستان عیون
بجانب حجاز توجه نمود و گذر کرده بوده که هرگاه که بدید از حیره
اثار عیون مستعد کرد و بشکرانه ان مبلغی وافی از حاصل ملاک

۲۲

وان مبلغی وافی از حاصل املاک خود تنه محسن معلا عیون کرد و انبیده
استد عانایه که حرف عمارت خانقاها و مدد رسه فرمایند که بواسط
آن روزگار حیره اثار خیرت عاید کرد و دو علم و شهر را مان
و معبدی باشد و الحمد لله علی نعمایه که درین وقت بدالات مادی عت
باز کینیت این درگاه سرفراز گشته حکم واجب الباع بان مبادرت
نمود و شرح صدر از و اید سورغال و دو و اگر حاصل املاک و بهر جهت
بهر عی که در شان عیون قبت یا فخر این مأمول حصول پوست و کس
العون والرشاش و الیر المجمع الی عا و عا (الاحجام)
سوا و کتابت در تعویث باط
قانه حمدی که اولین مرفش باط سعادت ارتباط فاعلو باسلام
آمین تو اند بود و واحد شکری که ز جاود طلب و بایده تشاه
رب انزلنی منزلا مبارک اذات خیر المکن تو اند میم و رهنمای سرور که روان
وادی غیبش را سر منزل مومبت مرحله ایت و کاروان و
مکرتش را دلیل هدایت بزد و هو بهدی من شالی امر اطریق
بعد ضمیر طیفان کوبه اما ان معان کعبه اقبال مخفی نخواهد بود که مکان
مساکت دین و سایرین مسائل یقین چهره مرک در مینه زلال آسای

یراب دیده اند و از خون الوان دهر جاشنی گرم دهن روزگار شید
که روان برای عالم کان ز محل اقامت نداشته اند و تمت بلند را
بر مقصد اصلی کاشته بیت این رباط و دو چون ضرورت حاصل
رواق طاق صیحت جبر بلنده و جیت غرض این مقصد امکه در تاریخ
سنة احدی و ستمه که عمارت این منزل مبارک که را آثار خیر خواهی خواه
رضی الیه من بود و بن احمد در تاریخ سنه ششده دسی و رخ اتاق آقا
بوده روی با نهادم و نامدرس نهاد و بود یکی از زرفه خدام درگاه
سپهر احتشام حضرت سلطان الاعظم الغازی المکرم خلاصه المله
و الطین ظل الله فی الارضین که کف الثقلین منع السلطه و الخلفه و اولادین
ابی الغازی سلطان حسین خلد الله ملکه و سلطانه بنیاد در تعویث
سبحانی مستعد گشت و بدینت صافی رویت بر احدات آن
مبادرت در زید و از نارمان و واردان ان منزل استعد نمود که
ساعی اول را بد عای خیر یا دارند و در ذیل آن بانی ثانی ریتر از
حاشیه خاطر فرو نگذارد زبا قبل من انک الالبیع سلیم
رقعه که بوللا مایعین اعطیتموه
ای کارک ارباب هدایت را تاج و زنجیر تو کفتر محیط موج

چون نوح نور صبح در ظلمت لاج عالم بفرغ شع بویست محتاج
 نقطه بسمه صحف هدایت از بی و متعجب فایده مصاحف غایت کم
 مین اطباق اوراق روزگار حبه آنا عالی حضرت حقایق
 شعرا عارف و ثار شریعت آثار هدایت منقبت ولایت بیت
 توی تاب مکارم آیات ذوالهم العالیة والمدارج الهیة مشرف
 الانام بقیه سلف الکرام قدوة الاما جد والاعالی لازال کائمه
 لندسکین و غیثا لک کین باد و پرتو اشراقات باطن قدسی
 موطن بر مرات قلوب صاحب ارادت سامع و افانیه اواربی
 در بغ بر خاطر اهل طلب لاج و لاج است بعد هذ امر فوج مد
 کرامت شعرا که دین و لاج سیماد تاب نجات آفتاب
 سید رضی الدین ابوالعالی مدظلہ بین جانب ترقیب بود
 جنه خیر استقامت و صحت مزاج اشرف با شایم اشقات خاطر
 فیاض مستشقان رواج عیت آورد پست
 باد که رسید و نسلام ساند و نین میل ساند جا کجا سلام
 نه لحد و المقدره ذات ملک صفات لازم البرکات از مکاره مان
 در صحن امانت مجاری احوال بر وقوع رضا ملک مسان امیر که

۴۴

سراج و ماج ارشاد و اوقات دکاشانه نجات جندان نوح
 بخش که لوامع نوران بغره غرا صبح انوار اتصال با بدتجوه
 طبیعت هدایت در بوستان اسلام سایه کتر ما د آیین
 تعزیت نامه یکی از خوانان
 کیتی که قرار کا درج المیت ^{عین طربش سر امر کرده و}
 عاقل نهد تیش رت و ^{کان مرحله تری ز راه محبت}
 چون زلفه حیات را حشیدن شربت اجل با جاست و کوشش ^{شیرا}
 ششیدن زلفه فبار عزم امطر از رام ارادت بدست ریاید توفیق
 باید سپرد و غمان مراد را بر عجب باید داد آرزوی دوام دلود
 نیاید بر دل حکم الیرت چون انشا الیقینی ان یکانه زرد کار
 در زمان حیات از عمر دستگامی تمنع و بر خود دار باشد بعد با
 انهای رای شریفه که بواسطه سینه روزگار بر اعتبار و شکاک
 جرح و آران برادر جان و دل بر بر بود از انواع سعادات
 حواصن مرادات که دست داده بود و بدان سبب محسوس خردین
 نرا حیا ق شده حوادث روی نمود که موجب محرومی چنین حال
 کو که شکر از آن مسلم اندوه گویند و دشمنانده و نویسنده و ^{خواننده}

کشته این معنی جز تیره آسمانی و تقضای ربانی امری دیگر نمی تواند بود اکنون
 چون بود خواهی و نیک اندیشی این فخر هدایت حال نهایت کمال ان
 برادر را محقق بود و مستار زوی نیک خواهی الهام تسان وارده که بر
 احوال و اعمال خود کشته از هر چه نباید و نشاید استغفار نموده آرد
 ذی انابت زنده و بجزت واجب الوجود نوعی باز کرده و تصور امور کی
 نامناسب بوده باشد در ضمیرش هیچ حال کند و بعد از توفیق
 این معنی روی امید که سانه حضرت ولی نعمت که حقوق طائر
 به عالم و عالمیان از آفتاب روشن نزارت آوردن حال روی ان
 درگاه اشرف رود کار و پیرایه افتخار و زرد در ادراک آن مویست
 تا بل نماید به محنت و المی که در حیطه امکان کجند با نجا میدوی خواهد
 نمود و ارکد و تضمیمه کیمیا تا اثر کحضرت را مچ کوز علاج و ندر اکله
 بود زمینهار و نزار زهار که دین مایب ماسانه نماید که ان فرست مسلم کند
 جانشت بلکه موجب خطر ایمان زیادت حو نویسد توفیق مینسبت اد
 انتا مرقع میر علی شتر
 تا مرقع ملغ بدیع الابداع سپهر برق غنظت و شعاع و دلیل الیقینی
 والقی را از اجتهاد علمی ملقن تام کشته و تا صیحه چیده پفی طالت ساری

مرفوق لازم التصريح والبيان والاعساح والصح اذا نفس مع جدو نظام آه
 خانه عین تمام قدرت بی وقت که بعد از مسکن سواد جف القاع
 کلین طب اللسانت قلم قطعی رقم قطعی بی علت که بسط بدست
 منثور اول ما خلق الله العلم غلب البیان بر الطباق اولی کن مکان
 بصد و تبه و فی نسخه تها بدی و رقم تحت انصاف دار در خان تعلق
 که انعام و استقام و قیاق معانی فرقانی و کشف و سنگت صمان
 سبع المثانی کار بداع نوع بشر و ایجا و وضع اجسام و صورت
 اعلی و مقصد انت که بی توسط الفاظ و عبارات و توسل اقوال
 و استعارات مفرد و رموز نسبت و ابعاده و استبعاد آن
 خلال مرور و اعصار جز بر ثبت لغوش کتابی و رقم خطی میر
 اگر نه تید کتابت که کجا ماند سگفته معنی و فکر جان پرور
 چو آب سلیمان در جن اگر نبود نماند از کل و بجان باغ میاثر
 و چون سر یک ارتنون و بلا بیع و حرف ضمایع را در ذرات و اعلاء
 و بیات و انهما درج و مقادیر مقرر و معینت و مقتضای طباع
 سیله و اذنان متعقبه که در تحصیل مقاصد سر را اقسام متع
 نموده طالب در جریب و بر نه تصور با شش سیمادین صفت

روح پرورد و ضیلت جان کستر که طرح آن برسان کیم ایلیان سکر
 خای ناطق افزای ناطق الخیاتی نظم اکتمه قهر که رستی بر کفار را
 از سواد کفر اقلندی بطلبات عدم و آنکه که کلک کبرش بخش آیدی
 یا فنی خط فیض نمیدار لوح و سلم و اسد الله الغالب المومنین و اما
 المیکین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بدین مطر رقمه علیکم
 المظفانه من مفاخ الرزق و اگر نه رفعت پایه قدر و شرف این
 فن و الا که بر منور غیب اسما آن حضرت محقق بودی یا نه تحت عرض
 و سالیسی از بر سر مقام ملک و ملکوت و طوف مطلق عالمات
 و لا هوت پر تو انفات بر ساخت کتابت یخندی و اقبالی
 از شایع کلک بدایع بخار و ولایت آثار بر حایف بیل نماز کوششی
 ناستند که بریت بر و ولایتش و سر نوظ کما ارتقا در شان او
 کوی که بوده دید قدرت انامش و چون خامه ز امل کنج تبار
 و اما جراه بیت بران جمله دارد کشته که علم اولادکم بالکتابت فاق
 فان الکتابت من هم الملوک و السالطین بر حکم این تورات مرفوز
 و جرم میسر در استکمال و احتمال این امر از قبل لازم است و چون
 بناء تصاعده و ترقی آن در طرق قیله و متابعت قواعدی که در خطوط ما

دران این صنعت معلول باشد که متعده و نخرت این وقت پیرمادی
 و عون عاطفت حضرت سپهر حقه جامع این مرقع نسیب که کانی نبات
 تزیینه علمی مفاخر المیدین مجله اجمعی که در جوی اغیار از صغر و کبر که در استیلا
 وجودت قابلیت در ظل طلل غلقت و ارشاد این استان راه باقی با مال
 رقم مهارت خود بر صفحات و دیگر نکاشته بسیاری از رئیس جواهر
 و تزیین زو اسر که عبارات از رقم زده کلک نمر در سان باشد
 منور استان باشد در قرآنه کتب جمع کشته بود و حافظه تبه ای از حضرت
 مستعدی آن کشت که بندی از اوراق و اجز او اسطر مشیر و غیره کلک
 که مجتمع کشته از فضل توزیع صیانت فرمود و بجمع و یمنین ان امر فرماید
 و نمای انداز بویهر و صالحی پر کشته مرتعی تربت نمایند که در حمت
 حصانت و ممانت جلد مامون و محفوظ تواند بود و طالبان از ان کلی
 معتقد به حاصل شده تباران انفسی فضلا و عطش شمس و عرفان
 اقباس که بگیله مهارت و قوف مجتبی بود مدد قی بشواغل ان اشتغال
 نموده بخاطر سرت تربیتی لایق و تربیتی شواقی دادند و اکمال اتمام
 عام سبع و تیسرین نمای میروا قی عددی که از فراغ این بیات بهر قی حل
 مستغاد بگرد دست برح خط تاشیخ جهان ازین شتابین مرتع

یابد از وعطار و در کافور و زنتار ۰۰ کافور کون چسبناک و گلشن افروز
سردم بر بخونی از نو خطا ۰۰ پیغمبرهای زمین انداخت سایل
تاریخت مشک سوده بکویون طبعها ۰۰ پرسد اگر کس این تاریخ اختلال
کویم بی توقع جمع آمده و در فسا ۰۰ والسلام علی من تبع الهدی
رقعه اخیری

منشور سعادت دو جهانی و پروانه کرامت جاودانی که جبهه طرح
پافشش غیب و ام کرده بود و طرقتش ام مشک سوادش بزمام کرده
رسیده و در شبستان امیده لاینا سوا من روح الهی جسم جسم خیز
دلاویز یعلین قبی رسیده ملول آن صیحه غرور و قبول خبر خیر
لازم الاتباع صحت فراج آسایش روح و سر پایفتوح آورد
واسطه تقاضای شوق و اعتقاد بکرم روح العباد گشت حمد
الم نام و شکر اله بعد و انکس الانام حال این گشته صحای لقب خسته
سوم این بادیه نیران لبب حواله بودای باعالت رباعی
مخروم لیل خسریم کلزار ده مهجوری پروانه ز شمع شب تار
بی جبری ای برفند کبار ۰۰ جون محنت منیت بخرخ بار
ظرف آن استن نر و یکاز امیر و در لقا کان را مقرب باو

کتاب کتب خواج محمود

وثیقه مودت و دواد و حیوه مودت و مودت و کراکد رش فایر جاود
و بخار شش گلک سحر ساز قم قید یافته بود بجزترین وقتی بهترین
منکامی از مطلع شفاق متوفان ق کشت جوامه معانی که صیر فی جوهر
سناس برقت و من چون الماس سخته در زج عبادت
اشارت نهفته بود و شمع شبستان ملاغ ملکه شبت ز طلب کویم
شب چراغ شد رباعی کتب تو کوش کت عینت حر از
بذیت پر از کوه کعبه از فی غلط که ایزی عینت و از
خانی زبنت آمده پربت و ناز و زالانی طوع عایت روانی که
ساق طبع کوشی و دعاشتر عشرت از با پیشه جان آمیخت در
ساغر عبادت ریخته بود و جاشنی شرب شادمانی بکله شیر
آب زندگانی کشت دوسه کله در باب مدحت گذاری و سپاس
داری ارقم جامعه مخر نظام که سابقا از انحصان مستهام
واقع شده بود و ایشان او در جبران بفق لقل انم بر غیر صورت
جبهه تصور در زنده بوده اند لغات عریب نمود خاست که ریخته
تکست میان غیر مداحی و تعریف واقعی نش الامری چیزی توانند

سبحانک با ایتنان عظیم آری صورتی که بخاطر میکند و آنت که گفته
انت به بدیع آن جناب از زو شو عاریت و بستان عبارت
ایشان از کل نظم عالی اما موادی باب و زک و خال و خط و حجت
روی زینار ابداع و حجتی عذرات و اوراق روزگار شحات اقلام
کهر بار فرین و مجسمی کرده و والسلام علی من تبع الهدی
کتابت مولانا عبدالحی المنشی

جون منشی دیوان قضا و طبع اکثر مضمون بخیال الله میانش خانه
تقدیر بر صفحات کاینات نه بود فق تدبیر جاری سازد بلکه
جزم و محقق است که دیده طالب را از جمال مطلوب مجبور
مطلوب را از دیده طالب مستور می دارد و فاما زمره از کمال
صادق الاعتقاد و فرقه از جهان بجز دنیا که قدم لقب در
باید به طلب شبت دارند جنح سخنج را باید فلاح گسترده و تقاضای
ار او بر تخی اقباب فراخو قابلیت و استعداد خویش سپرد و در
و فایده بر می گردند و بجا بجا استحقاق طلبان متفاوتت اما لوار
مطالب تیر نمی شد که دست وی باشد چرا که توان نه جاه متبوع را
در مغایر با لوار و جمل بجهت مردم از عرض مهر خاور آوردن و بجهت الله

و کجاست و منزه که آثار وجودی آنها کجاست آفتاب غایت عطار در
 غفلت جبرست رفت عطا الله تعالی فراید فراید لعلابن المرشدین
 شمع زرات که پیمان بنان تسلیم و زبان آن همه آن بیرون تو آن
 و کترین و حکایان که کما خلاص را برین اختصا سببه عوارضی
 میدان اعتقاد و اباب دیده و جارب مرکان و آشی خنده زبان
 مقال را برین ترانه ترنم میدارد بیت من غیبا نه عاشی آن یار هموش
 بی منت نظر غیبی از خود خستم از حضرت عزت دری خواهد کردی
 تقدیر ندای استجبا کم در داده هر یک از طلبان مستقیم با بی غم تو
 عذاب و تقاص رسا ند پروده حجاب تراخی و توقف کما علی العمل کلمته
 در نور و زیادت طلال را نقد و انت سعادت و جانی مخلد ماد

۵۱

عرضه داشت یکی اسلامین
 آنکه جوید بد حکام و مراد شوق آنکه خواهد رخده جاه و جلالت
 و آنکه مرکز موس منصب شایسته کرده جا جو که لیان تو وصف نعال
 بعرض عرض و توقف جلال میرسد مذکر ایم الاوقات برتبه
 و عا دوام دولت و وقعه در یوزده جلال و جنت اشتغال دارد
 از لطیف یعنی صورتی که مقسم دولت درگاه بوسی است بشر

می باشد انیسوع و کیم چون فضا لب کمالات انتساب مولانا
 نظام الدین محدثی که بن بست بخت و مودت قدم اشفاق
 خدمت شیرفش سعادت ملازمت حضرت مقرر کجاست
 میداده و کجای تانیت آنچه مقصای غیبت و قایت انبساط
 و مروت حال او است باشد هرفته و میرود امید آنکه چون بقدم
 و عبودیت متوجران است از است عایق خدمت و عبودیت او
 مقبول نظر کیمیا اثر افشاند باشد و حده الیغیر شجره سلطنت
 بر شحات بجا جاده و حلال سبب باد بالنون و الصاد
 رقعہ دیگر

پوسته مر خالق جسم عرض حقا که یسیت و عین بود عرض
 که آن جسم لطیف را بچلان که باز فارغ بنمونه زلب عرض
 مهدی که ز او این نعت غنی دشگری که فراخوان موسبت کبری که
 بیامین صدق عقیدت و صفای نیت ذات ملکات روی نموده باشد
 پیمان قلم شکسته زبان بگو نعت تیر و صورت تو تر باید لاجرم
 در اعطاب آن عوض می رود انشاء الله تعالی و قدس که آن پیکر خسته
 در غمر خسته و خصال از بکار در زمان و یکاید دوران و زمان امان بود

سالهای بسیار و قزندی بی شمار تمام باشد اجناس بجز استظر فدا
 لایقه از ترصداست بهر حد شارت عالی فاقد کرد و حدیث از حدی
 و کفایت سردی کا فناد بابنی والله الامحب و

رقعه دیگر

چون از روی خسته فراق جز غره بشجره اتصال است و جوی
 لب تشنه اشتیاق خیز شجره حرد و صافی فی لاجرم جسم یا خرد در لونه
 آن کاری و دل آتش باز خیزد شیشه ان باری نذار دامید و آراز
 فیض جویا رخا نه اوار که نمال المیزه خاک را زابر و منکر دانیده
 کشت راز حرمان حشک سال حجاز از ارز شحات حکمت پرب کرد

منه وجوده والسلام علی من تبع الهدی

رقعه دیگر

تحفه عبیه و الاوسه موعلا اعنی درگاه ملایک سینه عایحه تست
 منقبت عرش رفت و برسی قرزت اللهم مع الملمین بر شحات نبال
 هدایت و ارشاد جزع و انکسار و انقضا محتاجان کیر نظر کیمیا تیر
 چه تواند بود امید که شرف در بر قبول در یافته روی روی رد کند
 پوسته نفع متفکران بودی و متحران کاشانه افزان آنکه دیگر بکار

از تو تپای غبار آن آستان کمال دیده رمد دیده فایند و فرقی
 کشیده ز بزلال خاک راه ساینده اللهم احب الدعاء بحجرتنا الی ابن
 المعقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آل اجمعین امین
 رقعۀ دیگر

اشتعال نوار حیران و التاب مثل حل حرمان ز جان متعاصد
 و متواتر است که جز بزلال وصال فرخنده فعال صاحب غایت نیاید
 محمد و می امید کاسی اسلام ملازی مد الله تعالی فاقه علی او الطین
 و المیرشد بن انقار و انظما پذیرد رجایق و اعلی صادق که تحت
 تا بعد کلمی السبل الکتاب در روز دیده کرد و عجب که در اوقات محرمی
 از سعادت ملازمت بار سال نامه سر او را فرمودند التمس اکره کلنا
 این معنی عمل نموده جاده و ارموشی پسند و لغات لایقه اشارت
 عالی درین تو نمانید در عده دست

رقعۀ دیگر
 رقعۀ کرامی چیخه نامی که از سده فلک اساس و جبهه شریف
 اقتبس عالی جنب مندی شیخ الاسلامی ملاذ الالامی مد
 الله تعالی رحمة و اشفاقة علی روس الیسین زینا احمد امین

۵۴

بر من مخلص زنده وار کشته بود و چون از ما عطاوت مجرب و بهجت
 فراوان افزود و توقع میمنت که طریقه نسیان پسند و بخت لایقه
 اشارت فرمایند تا و طریقه خدمت بقدم رسد زیادت مصدق شد
 رقعۀ دیگر

مزارت که می رخ شش اقبال از طراوت گل خراخته خال خراوه
 و طیر سوای دعای مصلای امن و ذوات در داد بست
 بود و بار بار غم بخیزد و دل پشیمان تا ز تاب تب کل خراب بود نشان
 عفا که این خاک خسته از صدف جسم جان غم پرورده از دعا هیچ
 دشام عاقبتی حل نموده و هنگام سوال اسباب شد و ما کوی
 کمانی آنج برب و اعظم مطالب سلامت پیکر فرزند
 و انسته عواره مستعدی آن می باشد و از مکن لطف ربانی
 مستوفقت که همیشه آن از روی دل بر وصول بر وصول باشد
 ببنده که در سبب عنایت ابری از روی حافظ و ناصیه باد
 رقعۀ دیگر

رقعۀ کرامی چیخه نامی که از سده فلک اساس و جبهه شریف
 اقتبس عالی جنب مندی شیخ الاسلامی ملاذ الالامی مد
 الله تعالی رحمة و اشفاقة علی روس الیسین زینا احمد امین

رحمة و اشفاقة علی روس الیسین زینا احمد امین مخلص زنده وار کشته
 بود و چون از ما عطاوت مجرب و بهجت فراوان افزود و توقع میمنت است که
 طریقه نسیان پسند و بخت لایقه اشارت فرمایند تا و طریقه خدمت
 رسد زیادت مصدق شد سعادت مستدام باد
 رقعۀ دیگر

بکدام زبان شرح شدت اندوه کویم و کلام قدم عرصه محنت چون کوه
 در فکر که هر در خواب پینم شب در خیال آنکه چند پیدا و نشینم
 روزگاری شکر کنی تو خوار و گرسنم اینم یارب کبی روی تو چندینم
 اگر در خواب دیدم که فرق فراغ بجاک چنین بیت خواهد شد که ز سر
 باین آن آستان بر نواستمی و اگر در خیال که شستی که گشت امیدم
 چنین شمش خواب گشت سرگرم مرادی نکاشته بی نظیر
 کجوی غم نهادم پانی ناکاه زمانتم که مسکلمات در راه
 زانم ناراده سوی آن گوش جرد استم که شد و اموشش
 زانم هر زمان در سینه جابت که بر برقی از آن تبع ملاکت
 درون دو آتم هر شراره جگر باشد که آید پاره پاره
 امید واری آنکه در سینه روزگار بر روزش و مانای صبح کانی

و کامرانی بسند کرد و منته و الالمحب و آیین
 زو شعبدل التلخیا من زانمازه کشت محنت جانی من
 معذوم اگر خن پیش کنتم معلوم شود مگر پشتمن من
رقعه در
 دنیا نم دورم جان کام آستان
 بنای ترا دور ترند آسم آستان
 چون طفل سیرک را از پستی دیده غمخیزد سوادانت و دیده
 ره رسید را را نظر جان برور پیاض عیان آن در کت فراق
 نامر جوان میخواند و این بر حینه اشتیاق امکث فرمان می افتند
 چون صفی شوق من حال گنایم از بهر خلاصی عت فال کشیم
 سر که کشیدم دل میا دوست از شوی خست مزع صفت بالیم
 امید بحضرت واجب الوجود آنکه بر تو آفتاب عالم تاب دیدار پرتو
 در این دل نوشته عن قریب جلوه گراید آفتاب مرحمت و سایه
 عنایت بر مفاخر امید داران حسد با و بد و والد
رقعه در
 کرجان کرد و فدای غم است و دل پند خنجاخی غم است
 در چشم شود فدای غم است سلامت این ملامای غم است

بر چندم ترا ز که بلا کرد از زخم تیغ فراق کز زنت و مرخند پیکر ایوب
 چنگ کرد و این چاک دامن اشتیاق جا ره پذیرد رنی رباعی
 تا کی باشم غم صبور باشده در دبستر حجب عینور افشاده
 دل داده و کشته و دور داده در خانه امید بقصور ایاده
 لاله مراد کشفه شبست ن بیوه راز و دشمنای بجز تو حیران پیش
 و ماغ حرمان نخواهد بود رباعی ای بخت زبیر چند رام سازی
 و زانتش شوق پتقارم سازی ای باد گرم کن که غباری سازی
 انچه تا کوی یارم سازی **قصه در**
 دروا که در حجب پتقارم بگیره زانده وقت زار و زارم بگیر
 میکیم و دم گیریم نادر دمودی جو وصل تو قدر نادرم دیگر
 که یکشش جوش فرح موم حرمان نوزد و دستن مراد لیل
 گلزار آشفته روزگاری که بر کبش مرادش فرح مرمر جان رسد
 باد و سر کسی در لال زاری مراد ل جاک جاک بجز یاری
 جویغان تیغ مام غم و شاد مراد دل جدا می منت آباد
 دلگشت پیش روی نرفته و بان غمهای خوشگفته
 تا حسندی خاطر مجبورستی دل نبوی جبر جان امید نیست که اگر

که اگر شکو و ناله آرزو بر خاک فراق بخت یک کن بوش میوه
 وصال کام شیرین تو نداشت رباعی بر من ز فراق چند پیدارسد
 تا چندستم بر دل نماند رسد فریاد کم بوش نمود ناله زار
 شاید که مراناله بغزاید رسد اگر نامه عنایت تو جام اشکات
 زلال عبارات آب لطف برنش دل زدی فرخستی یک شند
 خاکستر شدی و اگر زرقه عاطفت انجام از انوار جریح معانی تش
 افروختی گلید فراق از دیده چهار یک تر بود رباعی
 قاصد که رساند از جابان خرم آورده خبر نیم امان نگذرم
 برداشت همان نیم انخال زبان کردوی شرف بر آسمان بودم
 حالا جمعیت خاطر برشان و اطمان دل بی سامان آنکه کا
 کسی بمثال عنایت اشمال سرفراز و مفضل کرد اند رباعی
 با بجز تو بخت کبر و ساز خست باناله و اندوه مملو از خست
 شادم که زمانه تو کجایی در هیچ اعجاب سرفراز خست
رقعه ای تا سوز فراق در دل افتاد مرا در حیرت و فکرت
 غم زاد مرا آبی که دید از دل نماند مرا و بیخانی ساد
 شوق برداد مرا چون محزونات خاطر محزون و محنیان دل محزون

چون عجز از فراق ز بهار وصال خون بسته از چشم عطف صومر نهفته
 نیست بهر آن که بگونه شرف غم نماید مصراع چون دردم تو بهتر از من است
 امید آنکه عن قریب نماند از روی میوه مراد بار و کرد و نامی
 کشتی و اگر دل بنوع عشق کبرو یکبار ز بخت خویش بزمیند شود
 نزدیک شد اگر دیده ام از نظر زان آینه جمال کیسر و پرتوه
 قصه اجوی ای تو رسید به زلفک انعام
 در باب کزین غم آب آمد جان طلی کشت بسا لاله کانی و بنور
 در بادیه فراق سرگردانم لاری که از در غم خیز جان ننگند
 چسبان ولی کشید بر بنداری که بر نسیم بحران نوز داران بکون فرج
 از یاد سرکشگان کوسار و فخر طغیانان کاه هم آوازی نه
 و سخنان دیار فخر ابرو کج جان جز نشتر آه دسی ز امید و
 آواز شکوفه ذوالامر طوطی مرغ خایب جز شکست غمناقی و از گداز
 خنجر فراق را بر جان خسته دست نه غمناقی نظم
 مراد روز از جور زمانه بود کاش نه غم آشیانه
 مراد طغیانی از بانها زبانها بر قصه من گشته
 ولی زین عضو پاکتی نزارم که از العاف و امید وارم

اما امید آن و مراد جفاست که بهر عمر ممکن که آب عنایت بی درغ
 سر بر سر و سیر است از تاب فراق و نامرادی زرد تو ترا کرد دست
 در دردم اگر اسرار حیات خفته تو سوخته بود با جگر طلعت تو
 اگر زنی آفتاب بجوم جرم جفت دارم چون ماه سیاه دورت
 کتابه مدسه
 قدرین وجه الارض من یاقین و طایفه با یقین با جبین
 رسم انامل تعمر صور العدل علی صحایف الحافضین مولی السطان الاعظم
 الکرام عامر صوامع الماده و یطین رافع زین العادل علی السعیدین
 الشریفة العزیزه اشید بانی مله الزمر السطان البلسطان الباقی
 سلطان حسین با درخان حله ایدقانی مصاعده السطیة الحفایه
 فی عام ۸۴۴ تخریف کرما
 بازگشت خورشیدت محمد سلطان را اوردت با کنگه هزار جهان را
 بعد از بادی بجد قطع فانی شوق در سوی محوم آسانی آن مردم دیده
 از جهت غمی بجان و در فضای سرب غم این دیده مردم بر جبهه
 اشک فشانست مرقطه اران از خوابه دل زنی بکجه زمین غمی
 و مراده از این شعله سینه شری بکجه دران انکری تو از بوی خوشم

بذات علی که ضلالتن از در ابواب نسیم زور کار از دوات برین
 آفتاب بر خیزد کون نوشت و بمن جفاست حکمی که ده قین زمان را
 بخوشه سبند و غم من ماه دل گرم خسته در غم پر سپهر خیم کمرش
 عهد حیات و خلاصه اوقات است که مصروف ملذذ ذوق است اجاب کز بویه
 رسیده به بین محبت و کشتار در دره را رضی نمودت اند کرد و علی
 در هوای افرط طرارت بر مزاج او حادقت است
 بواجوب عشق جانان گرم مبارک از آفتاب سوزان تر به صد بار
 ز تاب مهرش آب کشته که از آن سیم چون یک کشته
 صد فانی در میان بجز خار که در سینه همچون دانه ناز
 در وقتی که از غایت سخت این طبعت سوا موافق که عظیم
 گرم جان کشته که در جهان آتش کویند بوزد و بان
 خلقی کن درین سایه درخت سایه کز آن بیانه درخت
 شب شد چون روز دوی اندر روز و چشمهای مستان از
 دو شیر و نارستان که آب حشو جزو نشید روی شستی اشجار
 بیوز درخت مرصع است استات و میزبان کث در روی گلشن
 با وجود عذوبت میانه اندر روان پروارب روی جسته سخن چمن

بالوان فو که طبع پراست است خیزه با مزه از خاک خاک چون خورشید
 برسد تا که مغز پیری جوان و خوشه انور را از اقسام خاک عالم
 خاک کرده که شور خردی گویند خردی از خرد خردانی که شرب طوبی می
 و صاحبی از لعل تانی شربش سرد و رسا و درونی حرامی را که
 و سبب بی سبب میوه تازه ابد را بکس این گشت و نرم فرد و سبب
 جمن آورده و بهر صیفت قدم صاحب از سر صد و زوال حساب از شرب
 سپهر محمد و ارقاب مجرور را بر لای سپرداشته و در شرب او صبار
 این سایه بر فضای بکر کز پت نور شام بخور کنی خسته
 در قدم سایه در دم ریخت عوض آنکه جرب اشفاق بود
 بوجوب موعود با جمعی از زنده اخوان العضا و غلان الوفا که در شرب
 ایشان منع از خدمت باری غلام مویس که کداری تواند بود و در جوب
 حرامند که روزی چند در ای دخت سایه کز بارگنا رجو پاکوتر از
 از نمان جیست میوه چین و انیسویه را در دهن شیرین کردیم تا آنکه زنده
 چند و صکود الای بی حد حضرت شمع بی زوال و کرم بی ملال مویس
 سگری بی نفس و از دبا و حمد و سپاس کرد در ریاض
 آن فصل چهارم از انقار شرب تاستان را رسم حرارت باشد

۵۱

آه شربت بر عمارت باشد برسد خوشدلی زارت باشد
 مکتوب در تعریف خوان گویند
 ابتداء تعالی بعد از تکلام طویین حمن خزان رسیده و بوجود واضح
 سن بخیم انکتاب صحیفه یکی از میان مشهوره کار از دفران عدلی
 بی دار حاجت و زنی نیت و این از زیستن فصلی از نوی استجاب
 برکی تیان چون خورشید ارقاب خزان از لعل و ارقاب طفت نشان
 و این جواز شرب خزان از مطلع زلف پایان شوق پاکیزه
 شیره دار یاب و فی و شیره صاحب صدق و صفات لا اوم اقتدا
 برین سیرت مرضیه کرده و خود میگوید که در حقان روزگار که گشت
 شکت بسند از طلای مهری مهر فروخته بود بهر تهمان در کف زان
 آورده با سنگ سیاه زکی شب زگر کشید و تن بر سنگین بچین که
 از عادت سر با بی برک و نوا بودند و برک بسیرت سلطان بسیار آورده
 از زر کل و کوه شبنم محرم مانده بود و همه از تنی دست حن جبار
 روی رعوان وار دیده ان طلا بدین بخشید که گنواران انعام بود
 صفای فاقع لونساتر انطوس بر شیده و از مایه بر فایده نهما فاکتور کل
 در مان میوه مراد و شیشه و محض باغ زاریک حاصص حرمین و غیرت

روضه خلد برین دارند روضه کای و صد کار در و مشوی
 روضه کای و صد کار در و مشوی
 میوه داران اندر روندی کرده با خاک شجده چونندی
 میوه او برون زان زاره او جو جان تازه جان او تازه
 سبب مانند جامهای حقیق نماز بر شکل درجهای حقیق
 مال انکور کچ نمانده کلاه دیده در حکم خود خند و سیاه
 جمن غرقی و برک بچکان شاخساری عمی را امید جان بود که جرب
 و عده دوسه روزی نرم لطف باغ و جمع اسباب فراع بدین
 جانب خوانند که ناگاه خبر رسید که از عیسان سفر آید و در حرم
 یطف و غرض شریف را که در طال بر جبهه کمال نشسته بود از خزان باغ
 چیزی حاصل گشت پت نماز که صبر کن باغ ز بخوره
 شرفین مکان مال محمود و اگر ندان بودی که ان خرمه اثر بود
 امید بعد گشتی که با عدم برک حیات از انشا رعبادت
 قناری پت با دیوار تو تکیست این از خندان
 در دم تاج و دهنار و خزان نشان و از اعلم و احکم
 در تعریف عمارت گویند

نای

بنای شهرش تهاجذان کوتاه و مزاج کل دیوار خانه جان عمرت
 که در سایه آن قدم سایش توان کرد ما بر میخیزد و قدم سایش
 کرده و دست آن را بخروک علم بسکتی قدم فی و غلط است
 قدم مشکلی قلم فی لاجرم رباب معاشرت و نشاط و صاحبش با پاک
 کا در سوره قاص را بخیر جزخ در سر و دمی او که در حلقه سماج
 فرود می آورد در فرزند خویش عالی و غیره فرج بانی را در کس نه توی
 ریزن مراد احتیاجت هر کجا که شادمانی کرده جواب جان شنیده علم
 خط بجان در کس و غم بری دور شور از سر و سلم بری
 کج و غایت دین خاکدان ستر غایت دین استخوان
 جود جهان خواه کهن غم نو چون کد امانت نیند و جود
 تار استی جزخ کج رفتار و پوفای دهر چنجا که را از موده
 و سلطان و نقل و ترانصاف با جودکان اسودگی و کاشانه باو ده کی
 نیت و همیشه قدم ثابت بر جاده موافقت این طایفه داشته ایم
 تا دین بهار نوچی از جده اصحاب و فدا و عذبه ارباب اتفاق محمود بر
 نواحی کشور و مدور بر جالی آن خط و پذیرا شده و عهد استیغاب
 و حیدان و عمارت و دقایق آن بر خاطر می بود و روزی از روزی

مرد در دای سیریا فی اتفاق افشاد چون کش و فاد پذیرد
 منیش را کلب در ج خاک و نوک اشجار خوش از بروج پهلوی
 مکر و غرارش مهره متلی فلک را بنگ و چون سایل سخن از پرت
 لاله از رش زنگ جویار و دلش فرار بنره چون شهاب بر سیم
 از فرود شعاع آینه خوشش از پینه کواکب دشمن سوره در و تبری
 بیت عالی چون تهای تمت در دیشان از جاد و دشت خالی نظلم
 رزک سبزه و ز عالی کمانی زین را و غنوده آسمانی
 لینه ایوان او تا سر کشیده سپهر از رش خود را بر کشیده
 خم طاقش که ز کجاری نموده برابر و همه خوبی فستوده
 جو کرده شمشاد آفتابی غانه طایر ملد رسم ججایی
 جوهای کینه عالی شمش کواکب کوش از هر طاقش
 کند و یوزه از وی فرج او که دایم طاس گرداند که او را
 فرد در نقش او پکار ماده زجرت روی بر دیوار ماده
 مرخت بر نقش از سخن لطافت و باغی شمال و سر شجره شمش از دیوان
 طرافت پت پحال او نشاد و قرار طاق ابرو دایم پت سر شمش
 ای طاق تو زاری تان کشته غدار ابروی تو طاقی ده عرض کلزار

و کین همک از رش کینش درین آب عقیق نجات و شویز
 جواهر این منی بر و شاکر که ده پت شد نجسته بیا عرت پسرین
 که در صفاق است آب روی بین هردن دیوارش را جای
 جان خاکه جاز اجای در بن و سر سکن رنجش در درای بیغ
 خوبان در سکن التهر چون یاران یکدل و دوستان بی غش و فل
 را توجده خاطر بیکد که کشیده طوسی پیشتر حیالت و نرد و تمس
 حالات و نجست اوقات یکد که در قرب و بعوت و ی نقره خندان
 از تو در خواب که در بعضی معاش به شده بود اعلام رفت
 مامن بقا و منزل و فامکن را مسکن و نشین ما و با نین الصا
 بالهاکس کمی از دوستان
 سپاس سپاس و ستایش بی لایش پادشاهی را زیند که بر سر پت
 کا و وزیرت غفلت شاه خاک خاک پیدا اعدم را ما ز ما رکله از بهار
 ستان ساخت و چه چو و شای سپه شمش می راستر که دیوان
 جلیله و یمن عواطف جز در صفت بارک و خردان ذوی الاقد اولی
 السلطان ظلال آمد از فراخت یکمی که است شانان چشمش منونه
 حشت الویت اوست کیر کمی که نو زینده خردان کثر است ناز خاک

عجوبت است دست پست بلندی ده آسمان لبه ه ه
 کشیده دیده هوشمند و جل سلطان و عقلم شانه و بعد
 رای اصحاب بهر ارباب نظر مستور و محتج غایب که ماده و چو داننی
 ببا کیر ارباب دین و دول و صاحب ملک و عمل منظور و بصیرت کرد
 از خصص شستی و پستی مذروه رفت وستی نزد و تار پست کاش
 نوزانی و باران نسائی بحال طمائی خلق کرد و ریاض شادمانی
 و از ناز و کامرانی متلون کرد و واهی این افتاب جماناب و این باران
 عنایت سحاب جز سایه عنایت بی غایت و عافیت بی نهایت اعلی
 حضرت کیوان رفت شتری سعادت بهرام صولت افش کجاست
 نماید عشرت عطار و فطرت تو طلت خاقان اعظم قان ترک
 و عجم خلاصه المار و العین ظل الله فی الارضین قطم
 شاه قوی طلوع فیروزه جنگ کلین این روزنه فیروزه رنگ
 هفت فلک با کمرش حلقه بشت بهشت ارغش شسته
 السلطان ابن السلطان مؤمن بالله و الدینا و الدین ابو الفازی سلطان
 چین بهادر خان غلام الله و اید و علی بر الف و ابجد و اخطی فی الح
 العلو عن عین الکمال شوازه بود همیشه پانده باد قطم

۵۰

جهان پر و ن مباد از حکم ایش زین غایب مباد از حال ایش
 هر جانب که رود آورد تقدیر رکابش با چون دور از کج کبیر
 سرس زیر کلاه خسروی او بخروند و کان پشش قوی او
 رقعہ اخری
 استعمال نوا برانده و التاب بجان که ستمه بملوره چشم
 نمناک و جسم غمناک را سوخته و فرود خسته دارد پست
 بی خشک و تر عالم بنورد چون شود شعله بلند کاشانه
 فراق را دیده رمد دیده از آن آتش روشن جراحی است
 و بازوی اشتیاق را جسم غم در چیده آن زمانه فیکله جراحی است
 چند در سینه جوارح غمناک فرو ختم سوخت ایتم که نداری خبر از سوختنم
 مسؤل اگر کم فائق الاصبح و مانول زلم برسل الزراج الکریم صبح
 وصال زطلع امید مید و نیم شمال از لب سعادت نوبه دیده
 شعله آن چراغ کجایه فرور و آتش این داغ جانسور را منطقی شقی
 کرد اندر باجمعی یارب بر جوشم بخت روشن مباد
 بزمرطت همیشه روشن مباد کاشانه دولت نشین مباد
 دین جدید دیده من مباد رقعہ اخری نامه لطف کرد و غیره

زرد از کباب و فاسق از نرا شانی یعنی نامه کرامی که
 از جانب سده دولت پناه و غیرت مکرمت دستگاه لالالت
 مدارج دولت ترنمه مشتمل بر استفسار حوالا مرده فقره کجاست
 بود در اشرف اوقات رسیدت بادم نقطه عالی بودی بود
 از شوق جان سوخته هم دل مباد او امیدوارا که همیشه غمناک
 و پیکری بشال در زمان صحت و سلامت باشد دولت از روی غلط
 و نام مباد رقعہ اخری
 انی مالک پیش بایز نام چه ساکسی که ضعف تار سینه بری بجان کسی
 جز او هر زواهر رنگ دیده رمد دیده از تار جرم خفید در رشته
 کشیده بهر زکرمنازل غلذاتین و منظر حاصل فلک ترین سجاد
 مر جانت را با عی مرد که زبانشک اقد کبار
 در رشته جان خود کشم که هر وار کیم کفش بوجوه در وقت یار
 یعنی که بغیر غم نفس جز بشمار تنای جان محنت زده دل
 آتش که ده انگر در ظل سحاب محنت بی غایت جای گرفتار زشتات
 لطفی در نفع شعله آتش حرمان را یکین و هد پست
 زمستی نشان بلبله و شبی همیشه تاجان باشد تو باشی

رعد اخسری و شوق الطاف و کینه اعطاف که بویله
 خانه شفا و محبتی بر ایجاب مسکلات و اسباب مولات آورد
 شده بود در اشرف از نهد و اسعاد و نه عرف و در یافت
 نامش محده و تکراره آمد سولی کرد جاجون او این بپایم بپوی دل
 مر خط از آن بهر عمارت دل خشتی و مسطر ای از آن بر فرق شانی
 ز روشنی آمد آنکه پرستنده دلها بزمین رحمت جاودان نمود
 در برج عمارت بی کران نمود با شدت یارب که رحمت جان بی تنه
 از روشنی تو نام نشان بی تو مباد انجام زمانه کیرانی بی تو مباد
 که ماه کیم غنم جهان بی تو مباد **رقعه اخسری**
 نجات بیم عنایت و در شحات زلال هدایت که از کز ار مدی
 و مرغزار صفای انس وارد و فایض گشته بود کالو جی ملک
 نزول فرمود از شکسای سوادش صفح کافوری روز ربه
 قدر پید او از روشنی چنانش جبهه طلالی شب پر تو بود
 طردن حروفش از شراب معانی مالا مال و نکات لطیفش در آن
 چون عکس پنجم در آب زلال نظم نامدی کز ریاض دل جنبی
 سفری نامشکفته یا سستی مفرغ خواندن مقلد خسته

از زلال حیات آب شسته صفح اش از چاهین فسخ زلال
 داده از امید صبح صال دید هر که ز سراق بود سینه
 خطا پوز سواد داده بودید نظم او در میان که فاصله داشت
 بهر ما وای روح فرخنده ترشش از خطه بر عین و یسار
 داشت او نم شک داده کار اکنون و در زبان مرویان زاده
 چنان و عزیز جان محسبان با دیده حرمان اکمل تشنگان روی
 فراق همیشه از شحات عین الهیه اه عنایت بی غایت بر سر در لب
 باشد رما همه کپر توی مهر تو م از یاد برد
 بیلابت فنا مرز نیاید برد آن به که شوم حال مرا با برد
 باید که بوی استر آباد **رقعه اخسری**
 شام حرایس عنایت نامه شوق این ز غراف فیض ارقام
 خانه سنگ این که از محله غنچه خانه افکار و حجه کاشانه
 چنگ کیم با بر سر وجود جلوه ساز و جبهه بردار شده بود
 چون سر و ش غیب نامه لاریب از کشت نظم
 گویم نامه کز فردوس معنی شب امید دارد روشن بر افغانی
 نموده با وجود شک ریزی پامی سخن اش کافور پیزی

سوادش داده از طاعت شانی در مدنی جواب زندگانی
 القه و دعای صبح و شام و در دجان و سجده جان تواند بود
 مین است دیده فراق کشیده بر نودی از اعتبار تویای کرد
 آن استان اکمال پذیرد چت این گونه که من خادوم انبای
 کس را کاری چنین نیفتاد با این همه ناله یا بر شنید
 فریاد هزار بار سرباید **رقعه اخسری**
 هر چه هدایت پر داره که تو ز سنگین طار که از افواج هوای عنایت
 و جوف سعای کرات نزول فرموده از نسیم شحات شیم مال
 آن در دل شعله شوق افزود و باغی ای نامه مر شمع صفت می سوزد
 جز سوز ز وصل تو ندارم روزی یارب بشود اگر شمشیر کز پیش
 در بگله من شمع وصال الزودی امیدان و مراد جان کلمات
 زایده طلال نور شعله وصال مبدل کرد داشت الله و حمد العزیز
 بر تنم ای شوق نسیمی زبان شعله در کفن به ترم بعد از آن
 جسم مراد ره او خاک ساز خاک ره آن بت جلال ساز
رقعه اخسری بر آستان تو منزل جان کیم که غبار
 جان که مر مر حیرانی بر دیترم جو فرغ بر که بر تو سود بپوی

کجاست دست که در دامن تو بوزیم شعله سینه جگر سوز زمانه
آن آه آتش در مجده عالم نذارم اشک جگر گوشه بکین بکند
تیره غم انداخته که از غلظت جا نگاه دود در دیده غم افکند
از آتش دل پرورش چه نور و تپین مگر آنکه سحاب دریا بار کننار
عنایت همایان کرم کسره آن آتش را باران احسان لطف
کجند و در آن غلظت آبا تشر مهربانیکه منطفی و مستحق گرداند
حاجت خود و در مبرش بفریغی و خوشدلی اقایول قلی تقدق
این معنی شده امید که باران رحمت و آفتاب عاطقت فیض بر
و بذل نوزاد امید واران مجور یا بیکر در شجره دولت پایدار
بر سر بندگان امید و آرسایه کتر باد رفقه اخروی
در داکه فروغ کشت اهلماهی و واق خون کشت و این زارنمای
این در بلم بود کافر افزود صد ریخ دیگر بر غنمای لوق
از شدت دوری و محنت نامبوری جودم رند که شجایان
ترقی درانت که اما امید بکرم متعال و قادر و اجمال آنکه نهال
و خاک آباب احلاص پرورش یا قرارت در جنگ سالن حق
و شمی پرترده کرده رباعی ای ستم بچو تم صد فریاد

کاش نه چشم کجاست آباد کی دست آنکه تا پنداری بخت
کرد و دلناشاد دیدار تو باد رفقه اخروی
جونم رقم کلک بنا کرم کلام زین قد ختم کشته پام برد
مت بدان گونه که موزنیف پای طرخسوی سلیمان رود
جونم سحاب حلقی لالی و خواهر عنایت برد خواص بجز نا امید
از نیم غوطه هوانش این خشک کشته باشد با لباس زبان چو
تواند سنت و جون آفتاب لطف پر تو عاطقت کار دو بهقان
کشت را نامرادی از فرجه جز باس سوخته در خانه آن چه سکر
تواند گفت رباعی آن نامه نه نامه شمع زوشتان بود
با تحمل و فاز و ضمه رضوان بود یا خود کل ترکش جانان بود
نه شمع و نه تحمل و نه کل تر جان بود آنچه ارضیت شعله طبع
کامله در حای آن مندرج بود مگر از خزانه کرم آبی و کوه کوه
ناشای عرض آن بر روزگار فرخنده انار لاحق کرد و ما می
کرو صنف کنیم و صنف زبان تو کجی در سکر کنیم قوت مگر تو کجاست
کر از کجایم بدعا ختم روات در دست من ای که است بیجا
رفقه اخروی صد مرهم اگر بجز کبر ریش منضم

دراغ المت بر دل از این شبنم پای ز جهان طوفان کوی تو کنم
چشمی جگر که بدین غم بکین غم غم آن وقتی که غبار آن قدم
خشک و آردی جواحت دل بود و فرم زمانی که خاک آستان
از اشک مجروحان برای مرهم جواحت کل بود اکنون کوی سینه کسی
آن کرد و بار پیش این صاحب زورش ند و کجاست رفیق کزل
ریش را در آستان ز سنا اما عا ای که مضم
شدم خیال دغوشم نمی ز غم عالم کسوی یا توان رفت اگر نامزد
مخدر ما دوسه روزی علاقه امید بختی شکی کشته بود و تو قدر
اسایش روی نموده و لیکن باز یکجا که میگویند مضم
چو من نبود در ترا نمیستی و زم قمان بدرون نیست کسی
دیگر باره بر خاک نذلت چهار قاف دو بر جواحت ترع میت
می تواند رشته بسترین چهارم شران ترقه در بستر چاری کرد
در غمی چند پریشان از شش قیامت منصف طلب و نمود خود و نند
و کافد پاره آزان بظرف شریف و نستا دکل امر من العیال علی
و النور من الله علی علی غلظت علی استیلیل و رفقه اخروی
لا لازاری که از وجه من برمان نکند و نکند از جهان

دلکشید و نوبهاری که برو خیزیم بجان نوزد دور و جویج
 افزاید سرگشته کن گوشت رو فاجران که جان گاه هم او زنی
 و خسته کن دیار فراق را بر دل جان جز نشتر آه و مسازی امید
 واران سکو فرو مال را مظهر بر شاخ امید سنگ طلاستی
 و دلخاکان بجز فراق را مردم بر جان خسته و شسته غزالی
 اما امید آن و مراد خجاست که بهار عمر گلستان را با آب سخاوت
 بی دریغ سرسبز و سیراب است تا با ثواب خزان نامرادی زار و زار
 کرد و نظم هم ای بی تو سیده بزنگ افغانم
 در یاب که از غم طلبا که جانم طلیکست بساط تو کانی بنور
 در باوید فراق سرگردانم و درم اگر سعادت خدایت
 پیوسته بود بخاطر مملکت تو از گرمی آفتاب بجوم جنت
 دارم چنان سیه دولت تو مرا در زان جور زمانه
 بود کاش آن غم آشیانه ولی زین غصه باکی ندارم
 که از لطف تو امید دارم تقربت نامم
 این کهن باغ که گل بلوی خاتر دور زین کمال که زان خاطر
 بر ایایی خاطر ارباب عقل دین و دنیا ی ضیاء صاحب کشف

۲

و تکیست مستور و محجوب نباشد که تمهید اسنی و مطلب اعلی از
 ایجا دستکان عالم وجود و قطان مجامع مشهور و جرات تصاویح
 وصال جمعی و استعلام حارج اتصال قیسی نمی تواند بود و زود
 این طایفه جلیله این مراد را هیچ مانع نیست و معاذ جز قید بد
 خطای و جسد جسد انانی نیست تا اندام حقیقت
 حجاب جبهه می شود و جبارتم خوشاد می که این جبهه پرده بر
 بنا برین مقدمه هر گاه همای حجت صاحب دولت که بمنزله
 فتوحی عیشیه ایشیه فی جنبه عیالیه زوایای فردوس برین را
 نیشن سازد جبر باند ام ترکیب رشی میسر کرد و دو میو برین
 حقیقتی که درین ولایا مع علیه رسید که حجاب عرفان شاعر
 بهایت اما رتبه المشایخ سلسله الاقطاب شمشیر بن الملة
 و الدین محمد که از جمله اخوان ما هار و اصحاب عالی مقام دار
 شیوه انس و رتبه قرب بعالی حجاب شیخ الاسلامی
 لهذا الانامی عاقله غلال بر کاتر پیشتر داشته تصد عالم
 نامسوت و لاهوت حجاب عالی شارالیه و سایر اخوان و
 را با تش فراق سوخته و افزوخته اند تا واضح باشد

فلک را زین سکو زین کاری که یاری را جد سازد زیاری
 امید آنکه آن مقدمه که حجاب مرحومی شاد الله در سایه بند پایه
 آن المتیقن فی جنات و میمون باب سرشته وصال سرب باشد
 سایه وجود شریف الحجاب که موجب انطام هم امام امانی و کانت
 بر سر ارباب مع ذیار غلده و محمد نباشد بالنسب و الله و اولاد اولاد
 اودقت و گذشت این کذره که آن کیت که کلمه در این راه
 رایت عدم که هر که میشد از آفت قطع او ریشد
 جاوید بهشت جای بادش جا در حرم خدی بادش

رقعه اخری

در داکه دل از بجز تو دیوانه شد آفر در شهر بود انکی ایف نشد آفر
 ای که ساعت جود منزل تزلزل کرد روی از چشم مانا زان دل بر
 از دیار محنت بجان جانگاه که بقدر تریا مسافت راه دل بگن جان
 فزین جان زده و گاه از جناب استگ جنبه در وادی بجان زده
 امید آنکه گاه که بزالال الغلط و رشتت اقلام آب لطف بران
 حرمان بجز ان بی سوسمان زده طاب خیر فراق را به تیغ افغان
 خسته قطع دارند بهت ای منظره سپهر جانگاه کسوت

شپت جو خاک کرده دل از شپت که خاک شوم است است ز دم
 در که شوم ز دم بترک تو دست **رقعه نجف ت میر علی شپس**
 رشحات صاب تربت و لمحات شعاع عافیت بر کلارا مال کشت
 زار مستیقان زلال عینیت و مقبسان انوار هدایت مانند یونجه
 باد آیام ببارکات وجود ملک ملکات که مدار دوار عوالم ملکوت
 و محال جلوه ناموس و لاهوت است که چو بسته توجیه خاطر
 متصرف به ان استبان زلفش ن داشته مرات غیر منورا
 بصیقل نیار مندی مستول میدارد و امید و است کشت بد
 برودی در جلوه کری آمد من جو خار و خاکم و اوقاب دار
 کلما و لاله نام اسم از تربت کنی سیه عافیت و اوقاب حیات
 فرق عالم و عالمیان مقلد و مسموم باد بالانی و آله آلا مجاد
رقعه یکی از اهل الله
 برکت زلال حقایق و عرفان و ملکات ذات لازم الایقان که
 رابط نظم عالم و واسطه عقد اشقام نبی آدم است کاشم الطالع و البدر
 القمع بر سار ولایت ارحام و دشمن نورافشان با بعد خدا
 مودعی عیب هدایت منقبت و سده سده تزلزلت آنکه عافیت

نامه کرای که ما در مخلص صادق العقیده محتوی مصروف رحمت شکل
 بر اطراف عافیت فرموده بودند در سده آیام و اشرف اوقات عفت
 فرجام رسید و چون منی از کمال عطف و مشعر بر بنیاد درجه را
 بود سیب از دیا و مواد و ذوق در جاکشت امید که همین طایفه ادا
 الاوقات ابواب عافیت را منفتح داشته با مقام سگ فام
 انرا کرد ایند ظن طویل بر بغارق صحیح و عیقل منسلک باد
در تعریف شپس
 سر صبح که است و نظرت تیغ زرافین مهر بر جرح کشد غرض ان
 آتش کیزیت بکده خوزیری تا از ان آتش نیشان فلک اسوز
 و چون زمین سپهر جزیره شقی را افزود و در شام که صیقلیت
 خون تدر و سپهر لجن را نیز دو مدار از ان رنگ کیزیت بکده
 انیزی تا از رنگ آن روغن امید را فروخته و از عکس این
 پشه حیات رسوخته دار و در پشه غم فرسوده و در صبح نیاگلی
 نیافت که نیش زهر آلود جرح ان کال زوال نیافت که ام درخت
 بنوش مجوه شهد این کشید که نیش زهره کین کشید و کلام مجوه
 تن در شتخ دشت اسکن است که سکن طمش خسته کرده

نیاخت و من آنکه مکمل از گرداب دوران ز ذوق حیات سابل
 نجات زساند که در پشه نظم مشه اه سرگردان و گرفتار غایب که
 این مقدمه را تمثیلی این مدعا را دلیل یاید محقری از نود و سواج و در کتب
 واردات که درین سنه خطر شاه هه کشته عرض کرد ماه عالم
 پنا با بود از استطاع بر جمال وقایع دریا و بدایع ان که مضمون کینه
 قل او کان الجودا دلکات ربی لست لبحر رح تعاصل است
 و قبل ازین شت کتابت پذیرفته مودعی رتبه دولت و مرفوع
 حشمت آنکه طوفان هلاک و لولا کان هلاک ستره عمر محمد را که
 و بالانجم بهتد دن عارت از انت چون مردم دیده در زیر
 آب نمان سخته بود اصحاب خاطر پریشان کالهر کالسیفنه
 کمال کلام اشفته عمان از گفته داده ترک جان گفته بودند ناگاه از
 دور جزیره مرعی شده در حضرت چون سپهر است در رفاة
 مانند گل فردوس برین پرسته مرکب سیر سفینه کسافت
 صفح آب رایا و هوای نوشت و جواب حرت در سینه زری
 ز به طرف میکشت مانند صحر ترنق ر روی بان مرغزار
 نهاد و بعد و سوال از جن اتعال از که آب بنوش خاک دست

وادمشه بود که شیر جرخ از نیش غلظت آن در پناه آفتاب که بختی
 و آفتاب از نبات زهر خراش و عین شفا خود را بر سن دلو
 آویختی در قضایش راه نی با در او در مویش جایی یافت با
 از کورت جایش جبار و اردست تضرع بد عابا سوزد و در
 و از غنوت مویش بطرف خون را از شتر سحاب ساعد چون
 جوب ضد اش از شح خود چون کوزن میزد و در سینه
 و فرق بشاد دشر از رشته کاکل چون پای ساکن در پیش
 خوام کشیده و پیران ثابت قدم نشسته ایم جبهه را بنیمل
 رغوغانی ولی پای از ذوال جوانان جبنده از شح شایخ
 باطلت بیسوزن و میات موزن انسانی ولی حیوان حاصل
 از نوع شیر زیان و دم از دمای شعلت زرد و برق
 پیدا و از جبهه پایان ولای پیکانش روشن ملک تذر و در
 و حل پیدا قطع قضای تیره اطلت نشانی
 در و کم گشته راه زندگانی که از مقراب بوی کل او
 صدای چغرسوت لبیل او کمرسته بخون مردم اشجار
 و لیکن آن کرا ضعت مار در و ابی کران پوسته ره

۴۴

بزخیرش دمی توان که شست حاصل اگر گشتی شکسته کان کرد
 آب بلا در مانا کان غرقاب قکا که از خروش کیز جان که از
 بگویم حضرت بی نیاز از پوشش آورده قطع نیش و ذرا عقبات
 افواج امواج دریای خونخوار کرده ب حل ام رسیده بود
 ساحت این جزیره را از آفتاب و اینات حصار امان مقهور
 کرده مقهور ما من ساخته و چون اطلاع بر فاقات دینا حاصل
 شد شیخه العود احمد را منتقم دانسته بر یک خود را بر تخت پاره
 تاوت از آن نموده باشد که چون نبات لخش پریشان شدند
 اکنون چون زما حیات بدست نادی توفیق سپرده شده امید
 جنات که از در طلال مملکه خضر پاک مخلص تیر که زد و من بچدی
 سلامت در دامن استقامت کشیده در پیشه آرام گرفته
 شود و السلام علی من اتبع الهدی و ایمر حج المرسل
 در تعریف سر ما
 شراره شعله محبت و زبان آتش مودت که نقاب حرمان را سخته
 و جهره مراد از فروخته دارد و خبر تو هم کرم دلان روشن دل
 کرمی روشن دلان مملو قرای که نزدیک دوستان جبارت از

تنوع فروغ وصال جان پرورد شجاع جمال یکدگر تو اند بو نیت
 خاصه که با عذو شحه سر ما غوث طار چون جام لاله خاک
 اندوه ریخته بیارن صاف دل و صافی دلان بی غش و غل را مانند
 پر روشن عنید برار شیوه نالینت ن جمن و نازک نمالان شش
 رحمت زه پر چین و دل مرد دست نظ
 رخساره لاله بر زمین است آید آب اینین است
 سر بر که که جلوه کرد گسخت در ریختن آید از سر شخ
 بهنگام اطفال جمن و مکر که نوخیزان گلشن را که در شیبستان بهار
 که آتش گاه لاله زار کرم بود حکمی محبت دی آب بر آتش ده
 سر را چون عارض گل پذیرده و چون شمع لاله دل مرده دارد
 عنایان شایخ رنواد ای این مت را قاری که مپت
 از خوان برک زریران شدای کچم پتیر یا دکن نازک ریز عمری و چشم
 و حاصل المنی این مطلع برسان العصا فر جاری جیب
 ساتی زبان تیر که بر بمنت کوجام زنگار که جو شیبه شست
 درین فرمت که منور و اطرف جمن در دل تابه و جبارسان دست
 عشرت از ساعش کوتاه بود اتقال مجلس سخا به دست او که

چون قائم و سنجاب صحاب بزم مهر احباب با یکدیگر چون آتش ای
 شیشید او شیشیه می چون صدق اصحاب عیشت اند و ز فرج
 از منقل آتش چون شیر آتش و شش بزم افروز در مع کباب بر
 مشانه مراجع مضطرب و سوز لیکن دور از آن شمع شبستان هر دو روز
 اعتقاد آن آتش و بزم افروز در این اصطلاح و دوسوی از شعله
 دل مجربان اعکری و از آتش مجربان شری پیش خود با انصاف
 کنی فی الجمله دقت که بعد از مجربان این معنی است که بجای
 دولت در کباب سعادت آورده برعت برقی لامع و در طالع
 بروقت ایسران کنی ملال و طالبان کوشش و حاصل که چون رعده
 خودشان نماند و نیز بر که ایشان را زنده رسید معجز را بطلوع دیار
 و خنده آثار آتش و از منور سرتند و انعام علی الصلح
 تعریف پیا بیان
 که که طبع پیا بیان مشی است که کوههای بلار یک ن پیا بیان
 خوشانام که در پیا بیان تما جبهه مرکب از آینه سرب آسای
 دیده اند و در محله آتشش افغی دوران شربت ناکوار ز سر شیشه
 و از من مقام عبرتی قائم گرفته اند و از من منزل تجربه مالاکلام حاصل

مانند کوه فلک سگوه پای و فار در دامن اعتبار کشید ه اند و در
 صحرای بجز دشت دروان قنقوت از خنده و بوقص مهران جوان
 ساخته از تنوز کرد باد آتش عموم فار غنچه چون ما سکنان
 پیدا کرد اسی و تیران حوای نامش می که از زخم افغی روزگار
 صد بار بر خود چیده مانند کرد باد از آه حرمت خالکوت
 بر فرق می قشایم گاه آتش سینه از آب سرب سبکین
 میسیم و گاه شارب اسگ را از غزیده بر خالک حرمت
 می ریزیم حاصل درین اوقات بعد از شدت سخن و کثرت سخن
 در یاد و مهالک آن و توار و بیلیات و تعاقب آفتاب خراب
 و مسالک آن روی توجه بوطن مالوف و مستقر معهود
 عبور و در بر صحاری و بادی افغی و منور مسافت یکسان
 تبلیع نرسیده دیگری قدم فرسود و محنت پیکران واقع می
 تا بعد از طی مراحل مرفوع منزل اکنون بر بادیه افتاده که باز
 بلند پرواز جرح ارنوای جان که از دشوان کشت
 و فتم تیر تک و دو هم چون قطب فلک بگردان دشوان کشتن
 سرشته این کوه بلایمی و سر و آیش از محنت دریای سپهر

آتش سر سخنان خاکسری و مهر درین آن سوزان اعکری کوشش
 ملال را از عکس خلقه ما را نش زبور و منطقه فلک با کوه مشی
 بر در شدگان اندوشش از بقدری بصورت یکی روان بر آه
 و از امید رشت آب بجم فرسودش ن جان آه و با صراط پناه
 نجات پویان و جویانند و روز از تاب کوشش حرارت جو سید
 تصاعف و شب از شدت برودتس جرم قمر سگاف شبان
 را دندان طلع اسومان بقرصه حمل سپهر تزیینش عقاربش از
 جسم بهرام بزرگ فلک و زمین عقرب جو نیز ز پشتهای فلک
 کردارش از نار نار منطقه پیدا و ما را نش را از خلقه دم در
 سر کردانی گرد نامه بود انظم انجان بر خط پیا با ن
 که سلامت رشت از جانی بهر دم سباع او که خشم
 حلقه مار در میان سرب بجز در پیکران کرداب
 کرد ما و شش هر تا چوست نیت آتش تور شکست
 حاصل آنکه که آینه سرب دروازه آه در زندان تیره
 از شعاع خورشید آتش در شعاع حیات این کشتن
 وادی جلالت آه خاکسترستی را گرد با و بیستی خواهد داد

غریبی خواهم کرد و در ملک چون کز د خفا که آن در سر اینز در پند
 امید آنکه مجموع یاران و جمیع دوستان خاطر جمع کمال این
 مشتی پریشان روزگار که عیان اصعبا رازت داده این
 و رط جو نوار و پاهان بی کنار افاده اند کار نزار کار کس
 قدسیه ایشان این مصرعها و کرد بلارسته شود و
 کتبت و ان جانف که با شارت فرمودن حسن عزرا و اوقه
 این کج معانی که تخی اغیبت **تقیبت که از ضمیمه لاریت**
 مشهور جهان فیض روح القدس **نور کو زبانها میان الیست**
 بر اسم از حسن الرحیم و یک شتی یاکیریم حمد امتو لیا من نظر قیبر
 چنان مشکین و اجری به سابق رحمة و حفظ حیاته بایر لیا
 فاصه خیر حافظ و هوارم از اجین یا خیر ان صرن و با جمعی
 ای با صره بصیرت ناظری که تو برون ز دانش قاهر خلق
 راحان تو اسودگی خاطر خلق **لطیفه و کرم تو حافظ و مطلق**
 و صلوة و افره علی افضل من نبوت با ملتی لطف و اکمل من افریح
 الرس من الذی خلق الان من من خلق حیث قال عز شانه
 و بر بر با اقرابهم ربک الذی خلق **نظم کرم**

ای خاک در تو قصه از زبان در سایه ایت تو نزل زبان
 که کز شیبی و عربی کوی بلال **دیرینه غلام فارسی کوسلن**
 صدی آتد علیه و علی آله و اصحابه من تثبت بذل شفا عتبه توفی
 بعد مروض رای عقد هکشی اهل قبول و مرفوع غیر دقایق
 پذیرا رباب بصیرت و عقول که کشینده طلم معانی و بر اثره
 اسم سخن دانی اندا که کوسر کرانگار کان وجود و انخره پند پایه
 سپهر مشرق و شمع است بکه سخن گفت که در عالم طاس و کوشه باطن
 مستی ده نو و کمن است توله تعالی اذ اراد الله شیئا ان
 بقول که کن فیکون سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء الیه
 ترجعون و با عسمه ایزد که مکتب طرح این دیر کمن
 بی کام و زبان سخن می گفت گمن موجود شد این عبادت بی نزد
 ین نکته بدان طبعی قدر سخن و نبود این حکایت و متوی
 این روایت آنکه اگر فصل سخن بر با عدلی ان سخن خودی حضرت
 ختمی سمات نبوت آیات که طلفظنه لولا که لما خلقت الافلاک
 نوالی و عداسای کوسس دولت اوست با یقین سجزه کلام
 چه حق از خودی و لفظ در بار کوسر شارسش بکلمه جامع خزه

اوقت بجامع الکلم مغاخرت نوزودی **نظم**
 که بدی کوسری و لری سخن ز آسمان آمدی بجای سخن
 یاد کار کز آدمی زادت سخت آن ذکر همه بادست
 و چون قوت ناطقه ذاتی نوع بشرت چنانکه یک فوداز
 نوع این ن برف قدسی از زبانه طکی بدرجات و اروان
 ترقی دارد و زودی دیگر را بواسطه دنات طبع ولیات نفس
 و خردار نسبیع و بهیام می شمارد و سخن نیز بر دو قرص مقدرات
 یکی آنکه بسبب دم و قدح کسان قابل از اخلاص شفا کت
 ابدی از جامه خانه و الشرا بقیعهم العافون پرشایند **اندو در**
 خلاصت و پتیه شفا و التم ترانهم فی کل ما دیهون سر داده
 و دیگری آنکه بجهت سعادت حسن معرفت حضرت سحرا جمعی
 ناطش را از اقداح راج نجاح الالذین امنوا و عملوا الصالحات
 ساغر شراب ناب حیثت جشایند **ابواب مقص ذکر و اذکر**
 کثیرا بر رای امانی و اما ل و کش ده اندو ذکب مقص الله یوتیه
 یش و الله ذوالفضل العظیم **جیش اول که قلم گرفت**
 حرف نخستین ز سخن در گرفت **چون قلم آمد شدن آغاز کرد**

چشم جهان را بجنب باز کرد لاجرم که بر لبه توطش کهای جان
و ما بیخون علی الهوی از علی تسم اول منع فرموده و از قمر شاهی کبار
این است آن بزرگوار بدان اقدام فرموده اند و هیچ کس از نجابه
و تائیدین و جتهدین از مباشرت بران منع نموده بلکه دیوان
و حیثی نام حضرت و صحبت پناه امامت و تسکانه منظر نظر
مالی با مدوح ستایش بی نهایت لاقی امیرالمؤمنین و امامین
و پیوب الدین سداقه الفالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه سند شعری عالم و مشرب طاعت صفی نام اخذ
ما قدم است و درین زمان حجتیه او ان کیمن ما شوق
میر صاف و وحدت طبع موی شکان زندگان آستان
اعلی ثریا منزلت عرش مرتبت حضرت خاقان اعظم عدل
اشجع اکرم سعادت آثار دولت و رفعت اقتدارم
نظم سرافراز و اقدیم معانی ولایت بخش ملک زنده گانی
زمین و کشتش بوسند از دور شمشاهی که خاقان با بفقور
در رقب طاعت اوست و بدان می نازند پادشاه سخن و سخن
ساز و شمش کنگه دان کنگه بردار السلطان ابن السلطان ^{سلطنته}

و اختلافه و الدینا و الدین ابی الفازی سلطان جبین بهاد خان
خلده انده عالی فی سیمطه الارض دولته و نشر فی قضا العالمیت
حشمته و مکتوبه و مصلحه بازار تیر و نهال نظم بوستان منعی خیر بود
و صفحات دیوان مرتب آنحضرت آینه شمال جاد و طبعان بجز
طراز و قافیه سخن سحر و راز را در سخن آورده و دو اوین مطلقا
انام و شعراء بجز نظام ما تو نسف اصل و مذکور محافل بود و کین
وزدوس قرین و بزم خلده آیین حضرت آسمان رفعت بهرام
صولت کیوان قدر شتری بخت خوش شید تاج فلک تخت
ستاره خیل انجم چشم صبح رایت پضا هم خرم کشور بخش
رخش طفر رایت قضا حایت دارای کیمی کیمی تمسکین ^{مختصر}
فر خلاصه دو دمان جهان ستانی نقوه خاندان عیون عالی
شاهی که زمانه تابع رایت کرد و در نجل عزت و ولای و
بر اوج سپهر نور ماه جو شید از بزمه جبر عرش و نای
نوز دیده اهل دانش و پیش نور حدیقه ریاض افروشی سلطان
ابن السلطان سلطان ابوالفتح فریدون جبین خان بهاد و خلده
تعالی فی طلال اللدوله التی قایده انما محدوده و وضع فی جو اثرات

سراوقات القوا بحال اعلام رافقه مواره مجمع افضل ایام بود
و مذکور غش و بین و شرف ضعی ایام علی الدوام و از خنده دو اوین
سیر آیین که زمانه آن مجلس خاص و بطنی ان چرخش جنت خواص
آن رطب اللسان بود و دیوان عیوی پان جناب محارف
و آثار حقیقی آثار منظر آیات الهی طهر نکات ناشی از عجب
صفای و ذکر کارنامه عرفاء اداد و المرح آلی جوار الله
شمس المله و الدین خواص حافظ محمد قدس استه رود و جوش
عین ترشح الغایه فتوح بود که بواسطه نقل کتاب و کتب پان
نقص ادراک بسیار در در ولای آن قدوه ارباب
محمد صفای عرصه تاراج انا مل مشتقی فرود کشته بود و پان
حکم این فریدون شانی و غیر معانی بر جمع نه متعده و تقنین
مجلدات از دیوان لطایف پان مذکور را کثرت و در تاریخ
سنه سبع و تسعمایه بنفست قریب با جمعی کثیر از صفای امینس
و نغمای حلیمس مجمع و تصحیح این کتاب مستطاب مبادت
فرمودند و بنا بر کثیر بسیاری از غزلهای دلغیب جان بخش که
بواسطه کاتبی و تصرف کاتب از صفی روزگار محو و نامشوده

در سبک بر بطر آمد و شوق آن بر وجهی است داد که نمی خفید
 رشت کجا رخ نه چین و عیزت و ز دوس برینت و چون
 شرح میغی این سحاب و نشکر کنت این سکناب پس استام این
 شیزده کردون خباب مویط دماغ و مزین بستان و باغ اهل
 بلاغ گشت مناسب آنت که فتح این باب و تقدیر این کتاب
 بچند فریده از فریده از بیاجت آید از سحر آثار آن شاه جم
 اقتدارترین بدین رباعی در لباس مجاز زبان زار با
 نیاز آمده این رباعی چشم هیت که جادوی آید
 سرگشته نزار خون مردم ریزد یک فتنه از دکان بری میخورد
 سرگاه که در فتنه گری بپسندد این رباعی مویست کلاوات
 شمه مذاق آشنای ازلی و مشعرت بش عرعد میثاق
 با جمال دل زود حسن لم نزل رباعی زان پیش که یار و دانی بود
 غم در دل من فرغم دلدار نبود آن روز بداع عقیقی خوش نام
 که آدم و ارغاش آتا نبود درین رباعی آنت قطع
 از ماسوی و اطهار رسید دروادی شوق فین شده و با می
 در سبک عشق جوخیم میم از کون مکان فارغ و بی غم

۱۰۰

کو با بختک چشم پر غم مام سرگشته بر وجهی استام
 این رباعی محوی بر منی حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم
 و ترغیب بود که هر یک ستم سعادتی و نوبی و آخر خودی
 بچکت بشنوا اهل عزیز زنگ از دل مردود کرد و بد چو نر
 قرآن خواندن زنگی آید بر سر و دست کنای بریز
 اصل این بابی مشتمل بر تعریف بازیت خوشی خوانم که عتقا
 سکا را دست و وزن جوح هنگام طیاران گرفتار او در کجای
 چهار نقره مستزاد که استادان این صنعت جهت ترین
 و نمود اندمشت شوق آورده شده که دستم را باشد و این
 اختراع خاصه طبع کامل انحرقت و در هیچ یک از اختراعات
 مخترعان این فن وارد نشده و اقلی سرگمان این امر غیب
 در پرده کون حفا آن تو اند بود که استاد این ابداع طو
 این اختراع عظیم که بهر بنا این خرد کامکار نامد مستزاد
 خوش خور که عقاب از دلمرسان شد سر دفتر بازان خراسان شد
 هنگام سگار در روی هوا در روز شمار زهر کوسا
 و چون کارگاه لاریب سینه این دیوان معجزین نلسان

اتفاق افتاده و بازوی عمت این شاه نر اوه نامدار ابو تیب
 و بخیل آن گشاده امیدواری از فیض عیب و اسعاد او است
 لاریب آنکه صیغه عرش بخانه ابد و سیغنه و لوشن پیش از نه
 متصل باشد بقی التی و عترت این خدمت نبار حکم و مال و حق
 شاه زاده عالمیان واقع شده اینست هیت
 درین صیغه کشت خطبه هیت نام شاه کشت استاره چشم
 جو کرد مشتی ابداع کاغذی نام بوی کردن مضمون بان کلام
 رسیب است آن که نام خوش کند پان کک بانی برین صیغه رقم
 بغیر حکم شنیدن قدم جو چاره یزد زبان مندرش بسته شد برین نام
 زرق سافت قدم بکشت نام کلام که هر چه اشارت کند ترسیم
 فتح نامه ملا دستند
 سکه خدا که از شرفین فصل او شد فر از ایت اسلام در
 دشمن تیغ خوات که جوی خونان و نجویا تیغ جنین بودش این
 توفیق فتح جنگ ملک الجلال ا تاریخ نامد آنکه کانت فتح جنگ کرد
 افتاح کلام بگر نهادی باید که بر ترجمه پشت خم از او صیغه
 گذران بزود غیر ترش جودال داشته اند گذشت و ابتدا بیا نام

شاید که کاتب کرم البیان نون واقلم ارزدی ثبات قدم
 در پیدایش راز ستم گذاران صفت سیاحتش چون حرف
 شناخته گشت ریجی که در مقابل تیر بهرام خویز زهره عشرت
 اینک را بخان زهره پوشش گردانید که خود را چون یک صدف زو
 پیداست و چو کسی که در محراب تنوع صبح شخفتن سپهر برسان
 با وجود زره کواکب در زیر سپهر زمین اقباب کز قریب استیلا
 بلند می ده آسمان بلند گشت بنده دیده هوشمند
 جهان آفرین و جهان بنی بسکام چو کی کار ساز
 خود دانش آموز تعلیم اولاد اعداران تسلیم او
 و بعد تصدیق بر این تعال و تقوی بر این خیال لغت سروری
 لایق که در جای بروج سعادت بلکه در درج شهادت را از تملک
 بسک بد که بر آن تار کرده دوزخ القاح تارک تروت است
 و مدح و لایزنی موافق ماه علم عالم گیر را کترده معاندان را
 در قوجاه بدر انداخت نظم کراغایه تراج ازادگان
 کرامی ترا آدمی زادگان محیطی جگوم چه بازنده مسیح
 یک دست کو سر یک دست تیغ بکو در جهان را پارسه

۱۰۱

بگو سر جهان را پارسه بر تن از جهان داد وین خواسته
 صلی الله علیه و آله و اصحابه الی بوم الیدین اما بعد برای از آن
 ذوالاقتدار و اصحاب اولی الالباب مستور سخا بد بود که بعضی
 از خلق موسوی آمد و ایچا ما خلقی آمد بخون کون مرزات حج
 رسالت پناه و باعث بر رسالت انحضرت خاتم اشک
 صلاحت دستگاه نیست چه در وقتی که آن عالی قدر جهان
 کون دف و اعرسرت هالم ملکوت در شک فضا و لاهوت
 گردانید بود همیشه تحت مبارک برداوت غدا و طوبت
 جها و متقه و منجر داشته مضمون کبریحه اوع الی پس از آن
 با کله و الموعظه آهسته تب مع مجامع مسکن کون و مکان
 میرسانید تا از آنجمله سر که سعادت من بیدی آمد ملتوت
 مستعد شدی بزنگ توفیق بدرجه اصحاب انفس شرح آید
 صدره لاسلام شرف کشتی و اگر بشعوت و من فضل الله
 تجدد و لیامر شد اگرف ر بودی بر تن آید ارا قلمو المکتوب
 بر یکدستی و چنانکه در باقی حضایل بسیار شمایل آید از این سینه
 و اتباع با فلاح مرصیه انحضرت بقدر وسع لازم است معین

تیر سلطان سلاطین جم جاه حصو صابریا سلین عمو مارت و
 دار دبس با نیر این مقدمه را فرزند و در دجان تر صد این اخطام
 اثن می بودم تا درین ولا جمعی از تجار که تهر عمور و روایتش
 از دیار رسند که بخوزه این اقدم لاصق دارد واقع بود التجار بر گاه
 دن پناه آورده عرض کردند که فوجی از کائنات راه دین و معاندان
 شرع المریدین کار سازیا کفره و فخر با سلطنت و ایالت قمار زدست
 نقدی و تسلط گشته عامل اسفار و قاطعان براری بخار لوزی
 میرسانند این محی مخاطب دریا با تکرمان آمد با جو فی از لشکر
 کواکب حشر که از عکس لقا بش تیغ افکن در آینه جوشن اسلحس بر
 از شعله آتش دولت محمدی و فروغ ششده طرا احمدی روشن اند
 کالبرق لاطف آن دیانت آثار زمین که ورت دما لرغزیت
 سپهر سنج و ملک رفیع ساخته خیم و اطاب را نمونه بخوم می
 گردانیدیم و چون خبر رسول ریت اقباب دایت اسلام بدان تهر
 نیشن غلام رسید آنجخت با سپاه سجد و کسر چو بدستقبال
 روز افزون متوجه گشته و آن طایفه کجا خدا کرد از روی شهادت
 با جرف ره چون بزراغ چشم متابع حیات این فرقه شرح کرده اند

و خون فاسد در بدن ایشان بگوش آمده سوای شپش چون داشته
 از قوت دولت خرویی و بمن سعادت قوی بی کسی تیر پیشین
 مخالف اراده قدر تراش و وطن و تخمین ایشان در تشخیص و یقین
 زبان موافق آمده چنانکه قتی که طایر شب هنگام پرواز زانرا
 از آتش بال خود دلگرم ساخته بوده اشغام مهرانش قهر درود
 شب غلظت آینه انداخته جزوه صل ایشان را تک فریغی حکم
 نظر اثر رسیده و اربطبل رحیل کوشش تیر بوش قاید دولت نام
 رسانیده اینچنین بران پشته شجاعت و سروری و سنگان داری
 جلالت و دایگی که یک در میدان مردی و مردانگی مضار
 جستی و فراز کنی بار با از یک که قصب الهی بوده بودند بقصد
 نایره جدال و قتال روان شده و چون قریب مسافت آنا
 فابار مخالفان حیلت پشته و معاندان نکو اندیشه سمت ظهور
 ویزی دانستند که قریب و رنگ و امنون و نیز تک از فرزان
 تیج جمال مانده و بطریق اصطار بریت تو اعدا کارزار و یقین
 قوانین جنگ و پیکار مشغول گشته بودند بوقتی که طلیح
 با تیج چون آب و سپرزین آفتاب خون زخمی شب از بر خاک

۱۰۳
 ۱۰۳

میدان زمانه میرخت و وصف در مقابلیکه که چون که هر دو ن ستمه
 بایستادند پست و دلشکرم که کشیدند کوس
 جو شطرنج از حاج و کز بنوس یک بر زمانه زار ما من فرمان
 بسته و صولت استداره را از کرده خاک شکسته از سر و دوش
 مردان کاری و دلبران کازاری همه چون کوه پایدار بزرگ
 کردند نوزد سوار که هنگام جولان کرده فلک تو طاقی التعلی
 بودند می و از زخم فعل کردن میرشان ساکن فلک از کا و زین
 صدای یالیتی گنت ترا با شنیدندی و کفندی پست
 بزر مردان اسبان جو که کشت بی پست اسبان مردان جو که کشت
 از آتش برک فعلشان مال نعل شش اش حیزت سوخته زمین
 و زورفته و از دوران جوم سر سر جرح اش چون آینه راه حرت
 غلظت و کدورت پذیرفته درآمد و دلشکرتش جو که
 کران جنبش آمد جهان را کوه ز غزین ناله کس و بای
 در افتاد لب لرزه در دست ز فریاد زمین غم از پست پیل
 نیز ننگان بر آمد نسیل خورشید کوس و پیل کاک
 بوشنده را داده جان برک جلاجل زمانه از نوانای

بر آورده خون از دل خاک پیک سنان بر سر موی بازی کنان
 بخون روی دشمن نازی کنان ز فولاد پوشن نگر شکن
 تن گوه لرزیده خوشبخت بینه زده از تنع سیما بیز
 جو سیما بگرد که بیان کیزه دلبران جنگ زمانی مردان کن
 و مردان دلمارای سگند رسکن که سر یک در میدان جلالت
 صفدری و در شب همه غضنفری بودند همه در دریای نهر غرق
 آهن کشته از عکس اشعه لعی تش تیغ اب که در اسپه دورا
 لزان و سرسان داشتند استین فشان علم در رقص را و از یک
 پای کویان از تزلزل بچوسبان کوه و در ریح غمین کوه کوه
 ریح خمین کوه کوه با جوله از نای روپن کشته را یک کشته
 در دل از زم زمیان لول کاکان چون مژه چشم عشق زود خوش
 در غلظت کرد زبان سنان خون آلود دست چون علم آتش از پیک
 دو دور رسیده پیکان آبدار بر سر پای زنگار چون قطرات
 نیسانی بر فراز کل هنگام بهار و ریح خمین پر این ایچمش
 چون حطاط شعاع حوالی خورشید روشن پست
 آری سیما بی بدن جو باران ستدی پستان تیره داران

بهای گرم آتشیان غلظت انجام از زخم تیره صدای نبرد کوس رسد
 صیر زندی او کسب منی الحاقه غلظت و رسد و برق بچگونگی مهابت
 آذانی منی الحاقه غلظت جبر داده غلظت
 بدست تیغ کربان تکی خنک پای عرافه و امن خذلان
 و لاوران راجحه کشته شده بان چو کل آتش از سر سپان
 و چون از دم های روپن آتش سپکار اشتعال پذیرفت امداد
 فیض الهی اسما و فضل شای خروار روح پرورد و سو حکم
 گنیم ما خدایت کریمه انانی الله از آتش کلیم مع کل الام
 رسانیده سوکت کوبندین مخدیه و قوت غلبه عیبت می
 جمله فتح ظهور بسیار مخالف آورد و اگر دشمنان باه کار خود
 سپاه روزگار که چون دو دعوای سرافرازی میکردند مانند
 اذرنجاک سیاه برار کشنده و بجز امید خلاص سو دای منی این
 همه چون زناغ درغن در پان بی بایان طوع عقاب اجل شد
 فتح بزرگ پایید و این نصرت کرانجامه موجب شکر حضرت لایزال
 و جمیعین متعال کشت و امکه ته الذی اذنب من المذنبین
 این معنی را در خاطر جمهور اهل دانش و پیش بلکه جمیع پیش
 عث

باعث امن و حضور و مورث سروری دانست بار سال این ماه
 گرامی و مراسله نامی با طواف و کان و ارباب کما نموده توفیق
 عظمی این مستکرتم لازیکم راسته علی باشد از خبر موقومین
 رتبه پسکی از دستان
 بایا تو با دیده ترمی آیم و ز با ده شوق چنبری آیم
 ایام زراق چون بر بره تا در راه تو من نیز بسبب خود
 چون منشی زبان در پان شوق لالت خانه زبان بریده صحفه
 نیز چون تو از فرمود و چون مسرع بیان در میدان جز پیا پیا
 در هم بچند و پای مردی قاصد که ام عرصه سخن توانم جو و لا جویم
 آن صفحی این عینیه را بر منصفه و پیر خاطر منگداشته برین زنده
 مترجم است نت که نم داده بدی می دانی و هم شسته میانی
 ساعت ایام بخلوات مراد بکام نوشته تا در کتب
 چون اقامت بقا رعل رین و اجابت دعاء و اجعل لی لسان
 صدق فی الاخرین جز پیشینه مس عی خیرات و ترفیع مبانی برات
 نیت و توفیق شهور و اوقف سبیل رینی و تا پند شروع در جمیع
 معارف رینی جز با مثل حکم طلب عام قرینه علی کل مسلم و ستم
 عث

لاجرم رای نخست کیش اصلاح اندیش حضرت سلطان الاغظم
 خاقان الاکرم حافظ بلا و اندمن طوارق اللام حارس
 عباد الله عن حوادث الایام السلطان ابر السلطان الصلح غلظت
 و الملقه ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان خلدای
 کله و سلطانین این مدرسه شرفه امر فرمود و دوسمدرسه را کانی
 مبارکه برین دو جو نمود که چون بنده درگاه شرف زیارت بقیه
 الراجی شفاقه البنی المرسل اقل البجا و افضل در دتی که از آستان
 سرفراز توجه بجانب جاز شرف طایفین حسین شرفین زادگاه
 شرفی دریافت فرموده که چون بدولت دیدار انکسرت مستعده
 بسکره ان مسلحی و انی ار حاسل املاک و رحمت را شرفی کرد
 احکام عیون دران باب واقع شده و کتبه مجلس معلاگردانین
 استند عاناید که حرف عمارت مدرسه و خانقاهی زمانه
 فرمایند که مرجع علماء و فقرا باشد و ثواب ان بر روزگار فرزند
 اثار عاید گردد و امکه ته خانی که با کمال و جوی این ممول بخت
 موصولت و من الله العون و التوفیق والسلام علی من اتبع الهدی
 و احسن الله له و احسن الله له و احسن الله له
 عث

نیم مراح و العفاف و روح شفت و اعطاف که از روی
 ذره پروری و احسان و نشت و فضل کتری و امتنان شنب
 کشته مروض سده عالی اسس و مرفوع عبثه کرده و نیت
 حضرت خاقانی سیدمان مکان میگرداند که چون جواهر
 شاهوار و زواهر لالی ابد در درخشان خاطر دریا ما ترا کعبه
 جای گیر باشد که سر که صمیمه نوار صاحب دولت متوجه
 خاک ری که از صدق نیت و خلوص عقیدت شیوه آستان
 بوسی راشی خود سازد متوجه کرد و دوام ندهد
 بر ذمت تمت عالی منتش لازم و مختم خواهد بود و این
 مرغیته موجب مواد دین و دولت و روز افزون خواهد
 گشت خداوند کار نطقه و زغم و لخواه صدق العقیده
 چنانست که از آن وقت باز که دست عنایت مرحمت نیت
 بنده را از خاک عبودیت برداشته در باره مرافقان و یاران
 هیچ یک از خدام عالی مقام فلک آشیان و قیقه ذوق
 نامرعی نگذاشته و یکن که این صورت خاطر کیمیا ما شریف
 شده باشد و درین نوبت که در وقت غزیت تا کیمیا و تجرید

آن ماده فرموده اند عنان آن خدمتکاری و این ری
 در باب سایر خدام عموماً در باب اخوی بی وزارت انالی
 به طله اتملا محمد تمت تعاف و تراید پذیرفته چون حجاب
 مش رالیه بخود متوجه کعبه آستان سپهر مکان بودند این
 را مشر و حاضراً عرض خواهد و اتمام و شوق تمام است
 و چون زبان پان از اعتدال و انکاران عوالمف ناشی
 قاطرت ختم بر دعا و بیت طلعت عینیت و اذنت متفارق
 عباد محمد و دبا و ابائی و الله الالحب و بالنون العباد
 در وصف حال خود که بگوید جگر سوخته که زبان از تش دل
 زبان حال دست و وجه کاله سیننه افزونسته که فروغ
 دلها اثر معال دست پیت از سوز دل جگر کیم و شرح حال
 چون روشنت پیش نیز تو حال او امید آنکه غریب آتش فراق
 از ذلال وصال انطعا پذیرد و خانه دل از فراق آن حال پر کور
 رباعیات سحر جلا کاشک بخت چشم من تکیه گرفت شعله سیکرن
 تا فیض بجای نرسد بر سر من ترسم که زود بیا و خاکسرن
 روز پیت مرا که گریین روز باد کس در از آن شمش از روز باد

چون من بومال و بد آموشد می سوزم و بد کس این
 در داک شعله خاشاک چشم ترا بی سلاب چشم جگر جان کشته
 شد که از نو خرد و دی سود حرمان غانده و دریا که خاک غنا کیک
 زار صحر آه موم آثار جان پریشان کنست که اران در عالم
 رباعی ای روز من اطلت بجز تویاه در باب کار مصنف کتیم
 روزی بومال تو رسم سمره آه اکنون سحر رخ جاحل
 لاین سوا من رحم الله زده چشم سیدار که شعله لطف نزل
 جسد مرورا در آینه جلیته امید جلوه دهد رباعی
 ای دوریت از دوری جانگر سر طوطی کجرت مایل تر
 در بحر تو من میج نگر دم نزل کردید بخت خاک آن نزل
 نشان احتساب و السلطه هرات وزندان کنی کشای
 فلک سیر و امارت ک آرای کشور گیر و صد و شش صدر
 روشن خمیره و وزله عالی قدر عطار دغز و نواب سر پرده
 عت و حجاب بواب غلوه و حشمت و سایر ارکان دولت ملک
 انظام و باقی اعیان سلطت ابد اختتام رقاع الله بیز الله
 و و قیم عن انکبات و البیت بداند که چون رای دین پرور

پروردگار که مصدر جامع خردان شرح کتبه که محبت بلذه وجود
 و امتنانست محاسب بخت لازم الاحتساب و امر بالمعروف
 و نهي عن المنکر است که ان الشيطان کم عدو یمن فاتخذوه
 عدو الامر بانست که مصیفات جنات احوال و مصاحف نبات
 آمال کا فزانه و عامه خاص و عوام از شویب طلقات مکاره
 و مناسی و شایب که درت صامعی ماسی بصیقل از جبار و توبه
 مصطفی و مژگی باشد همیشه قاری دولت بلند و مالی نیت
 از جند در ساحت کردن و فضای دهر بوقلمون صدای عالم
 آرای و من میقد حد و داند فادیک هم الظالمون را در داده
 کلام دولت اشقام کج علی اللسان البیضه والامر بالمعروف و النہی
 عن المنکر کل منیر و کبر در صغیر غیر کبر تا غیر مسطور و مذکور در
 و داعی تمت عالی و دعاوی نیت صافی دین و لا بران ایشام
 کشت که شمار شرایع دین زمین و مناجیح مجاهد شرح متبیین را
 بمصدقی مصدوقه و کان حقاً علینا نظر المؤمنین نسی و روفی
 اعلام اسام را این الام ارتفاع بخشد و ارباب بدعتی
 ضلالت ایتقریرات و لذت بقیمت من العذاب انی دون العذاب

۱۰۷

الابرار لعلمهم حیون مترجم و متشرک در انیده در سنگ الآمر و ن
 بالمعروف و ان یون عن المنکر و الحافظون لحد و الله کرم و انیم
 هر آینه در اشاعت آن و ایدیه لازم ممکن الفجات و انضامین
 سابقه منزل البرکات از عالم سخن و عالمی متدین که در منع انکس
 کما یتیمی کجی آورد و در اجراء حد و آلهی و زرع رسوم ضامی
 از قاعده شریعت غر او ضابطه قوت ز سر کج کوه انحرافی نور
 تا که ز بود و بباران در ترم این امر بنام خیر انجام نفع ارباب شریعت
 ایاب قدوة القوار و العالما لانا مضر المنة و الیدین که شرفیست
 و کمال حسب او دین کار کا التور فی المصباح در جرم ظهور دارد
 و از اقران و شباه و نظیر و اشراف سمت علم دین و اداری
 و صنعت و درع در پیریزکاری غایب و فایق آمده و در توضیح سوال
 شریعه و سخن مساکک و دینه ممارت تمام حاصل دارد منصب میل
 احکام احتساب و السلطه همراه و توابع و لواحق مضامین
 و منوبات بد و غرض است تا جناب کمال جد و جهده و اما
 و دیانت او میزد و در دفع و وضع فتوه و جزه و ابطال رسوم مبتدعه
 و اراقه حور و کراته نیز چون طینور و فرامیر و تعین اشعار کاذبان

و اوزان و تقوید موازین و کجیل و منع کبوتر بازان و محو کلبوب
 و ترغیب با سماع قاصد صلوات و تحریص ایشان و کجبه و جماعات
 و تحقیق حال امانان و مؤذنان و ما یتعلق بهذ الامر مع مؤمن و جمید
 مقدور و کجی آورد و در انیسل و کجی با محبت و محتر بشه و روی ال
 سراج آفیده نه نپند سپسل سادات و قضاة و ایدیه و اکابر السلطه
 به اراکه دست او را در اعتناق این شغل عظیم و تقدیر این امر
 واجب التظیم قوی و مطلق دانسته و جمیع شرایط مذکور
 اجمالت و اعداد او بطور رسالتند و در تظیم و تحیل واجب المقدر
 و المصور کوشند در ترفیع دریا اجمالت
 از بار خرم تا به تیر آمد شکستها مانند سمره که شود حاصل از ان
 و تحت فویش اشته که کجی محکف فعل یا غیرش از نحو اطول ولی سخت
 این شکل را جناب کونی توان دانسته و سینه او را کلاحتف
 در دریا می حمد صانع را که در است سینند قد رتش کجی قصیده
 مصنوع خلقت را حاصل کشت جناب کجی سینه را که در کجی کجی
 قادر بر انزات که خازن خزینة حکمتش سینند را سدید
 درت هر اول ساخت جناب کجی سینه را دریا می جبط وجودش

را قدم و عمان و قطره چون دو کوه دریای محیط است و روزی چو
 جودش کشتی فلک بسط در چرخ چنانکه زورق مالال در سطح
 است از تاب سموم قدرش دریا خشک ببارد کف جز با وفا
 و با دریا غم غمیش بجز خار را صد هر روز ورق جاب کفون
 بر روی آب غیر طرفان مافی و این معنی همیشه اشطام در ملک
 مخونات خراین خواطر و مدفونات معادن ضمیر صحت و جود
 دارد و خصوصاً در وقتی که مستی از نوشن دلان اصحاب که چون
 عکس بر پندار آفتاب در یابی بی نیازی از خرابی دست
 شسته و چون مردم دیده آب بر سر کشیده در کشتی شسته
 سمد او چشم از خشک روان حمرت در کشتی دریا چون در دریا
 و جمد از دریا در دیده خشکی پیدا و چون از دیده در دریا پیدا
 خشکی در بجزی که سپهر کرده در و یک کدوب نماید و بطوریکه
 جسم مستدیر چون شمشید از آن کدوب یک جاب شاید حیرت
 ز امواج او که نکند کشتی بملاک جز خشک کرده امدن و با باقی
 مردت شغری که چون ار سپهر و انهای ثابت بر چرخ شار و از
 عکس در لالی یکی را بدوده ایشا رنوده و بسع مشرفی که چون

۴

رنبره رقص پت حشرت بر خوانده پنجم جان انگل ز ما بینا
 درم بر چرخ او فغانه در سینه که با یک کوه مشکو در سینه ملک کان
 آده که از فوج موج براوج افلاک و گاه لولاک ملاک بخفاک
 مگر کز خاک رسیده از تیرش عطار و در برج آبی پیت
 شور حوت از کوشش نیایش زبشتش ریش پشته کاو مای
 گاه از صیحات او و کوشش در آب فلک اطلالی حضرت صل و گاه از
 بار زور کانش دریای پیکران پهلوی که در بصل علی ما بینا از
 کشتی متع الاضحاک چون نون از سینه و سینه از راه ننگان کن
 الانصال چون از آمن آینه القه بطولها اگر چه امید خلاص ازین
 بجز خود توار و از روی استحصال ازین دریای زخار نزدیک عقل
 چون سموم زوکان بیابان رآب بجز در خواب و غرق کنگان
 در یار آتش و آبت فاما بموجب الیون قیقین بجل حیرت است
 در خراک تن و رشته تن در دست دعاست و خاطر ایشان را
 از مغزین الم ان الملک تجری فی البحر سوا عبد حیرت و طینان
 و صنوق بسر اقد بحر نام و رسا ما و در زبان مسؤل از کرم
 ذوالاجال و ما مؤال انعم لایزال انکه برکات انفس منیبه دست کن

ذریه ملک کدوب فبا و در اجابت از انت ز روی حیرت بر علی کس
 انان که بکش بقا جا و ازند و باغ طرب مترعلی ما و او دارند
 بایه که گوی بزی شکرانه ان از غرقه کدوب قبا دارند
 یکی از دست ن نوشته صبا از ن سلاجی حیره کن ان با با
 سر اصل فی معنی که مملانا دونی را اتمه از زمان انده و او ان
 اشتد و محنت کوه سوره یک صحوای امید را خشک کرواننده در دیده
 اشکبار از حجاب دریای سرنگ روان غمنا از روی جوان ایضا
 دارد امید که مضمون مصلح بیاضه بدون ویر غناب کدای هم
 مسطور و شسته و میان کوشه حال را با دروان وصال راه دهند و در فرج
 طقی میدهند که در غفلت آفتاب درایت حضرت خلافت نیای دور مانده
 هیچ دید خود را که در آن حیرت ننگ مثبت ثبات گردانید درین حیرت بی دلیل
 مبالا کفایت ریت بر ستاده شد امید آنکه در غم بران پوشیده بهی که ریل
 تو علم اصلاح در محل بعرض رساند و لایق امر و کس را میدره
 که قیاس احوال فردا کند فرض و کینه را بر عیب و نقل نماند
 است را بر بگذرد بنده ای که عقل مقبله مو و خود خورده اند و منقح
 که از سر بر بواب و عهد دفع توحیف لایبها الایه عالم بر صدمت

مؤذات نوان مکتوب جو مکرمات ذی ان توفیق جبرسان کفایت کتبت
 حیرت پیشه و حکمرانه اندیشه و ادب که از روح رسالت شاهان انوار کرم عدوی
 خزائن الله و لایم النب جبره غایت بر سر کرم مرقوم و ما ادراس و لا یحکم
 او و هو اقرب که در بنوشش تعلیم و تبحر متعین کرده در صورتی که مرقوم را مرقوم
 مخالفت با هر کس که در باره مرقوم تفرقه بیند و متفرقه و مخالف
 تعالی است که صفاتش همه بیکدیگر می کند انوار ذاتش
 سره کفایت استبداد و تقیید همه بر او کفایت استبداد و تقیید
 با بر ابراهیم و انامی لایب ه و وجودش سوار عالم الغیب
 جفت عطیعت و علت کلمه بر لایم النب که بچشم کلمه هیچ حس از شد با د
 تقوی و وسیع نفسا فرخجات رضا بقضا این تواند بود هیچ احدی
 در پیش سیلاب حوادث فرامید زودق توکل بران نشسته است
 باقی در پیش مراد کی را بجهت ابراهیم در پیش شد با حسنی را بجهت
 عرض از یاد این عقدهات و اعقاب این مقالات اکبر با وجود او کمال
 نشین زایه و وفا و زانویش خال شان فنا که تا مرقوم برین آستان رسید
 از نغمه مرم بر جان رسیده و تا سرم برین حال سوده از منزل سپهر غرام
 بوده حاضر دم و ثابت قدم بودم که اگر کلمه کوب حادثه بر لب کمال
 ای کوی پست سازد چون تان این حال کمال بر سر بنارم و چون حکم کتب
 این

این آستان بر سر بنارم اما بوجوب نفی آیات و جوامع روایات که
 سمت ذکر ایات نیامد بر سر بنی و ریاح فضای ربانی جهان
 اقتضا فرمود که غبار بی اعتبار این خاک را از این درگاه بیان
 بی پایان فراق دوری نه و صحیحی بی انتهای که حرمان و محجوری
 بردن بران از نشا و مهاد یکک وقت و صورت و معا حدیث
 نام این جوهر مرقوم رقم خدی کشت بر سطر نوحه ضمیر سلطان
 واراده خاطر حضرت خاقانی اتشال این حکم تمام قطع و تمام
 این فرمان واجب الاتباع بر قاصد خود در ارج کشت و طاعتی منزل
 اقامت و قطع سافت و اصل استقامت را در ابر کرده روز بروز
 شبانه پست و بیم عنایت و انسخ استرا با و اتفاق و مصراع
 در طریقت بر جبهه مش سالك باید خیزد است امید که هر چه بر سر
 کیمیا تاثیر کفایت بر تو صدق انداخته باشد ز ظهور شود و جلوه گزاید
 عنایت جلوه گزاید که کوی اگر بر جان بر در جامع کالانی بی خطی
 اخلاق نون فی کشته و تجلید عقل و انامی و علاقه و ضبط کالی از
 جمیع اشغال و اکانت زوستی است و بجهت اسباب از یاد و دست
 و حمت او روز بروز ظهور دارد و در تصنیف و مرا غلط مستغنی اما بنا

بزبانک این معانی و تشبیه این بیانی و دوسه کلمه را کفایتش میداند از خوبی هاما
 سر که که حضرت اقامت کس را بر بر فرقه ارجاء و فقره از زبان او حکم و فرمان
 رو اسازد سر نه لکن کس شکر نه این استرا و اقتدار لازم و تبحر خواهد بود
 تا او ای آن دوام این کرد و دان سکی از صورت کفایتی تا او پذیرفت
 اول آنکه مکتوب نفس دارد است که در او از نفسی از این سخن و خلوت
 و ابجین تا خیزند و تا مو ابلت آن موجب رواج دین و رونق شیخ
 سید المرسلین کرد و او بجهت توفیق نیز دارد است که عامه را با عا
 بر آید که در ضبط تعریف و اقتدار او باشد فایز ابال بوده در سایه
 بصفت و ممد و امن آسوده و مرقوم گذر آید و پیرسته بر سینه ری
 در ایت شد با بجهت و اعتنا نماید و از نوحه عامل بر سبج آفریده
 ظلم و تعدی زود و انجلیقی میبرد و دارد است طبعت را از شرب
 خمر و خیا مس آن منع نموده مگذار که ادقانی که مصالح خود بخر تواند
 مشتعل با مومنان منافک کرد که در کجبه تطویل این کلام موجب احتجاج
 معاصد و مرام او خواهد گشت بدین دو بیت احتصار مبرود در این
 تا بتوانی طاعت حق داریا با خلق جهان یا انصاف بجا
 بگذر ز شرب و از نشانی طعنا تا کرد در زمانه کار تو روا

وقت اخری رباعی ای خردان جان کرامی قیمت
 تباکی باشد دل کم گرفت غمت داریم امید آنگاه ز روی سر
 در دیده کشیم با پنخاک قند آنجا از مجموعی و مجوری و دو
 و بر بخوری بجان غم دیدگان وادی غمت و اندوه و دل ستم
 رسیدگان زوایای بجان کوه ستوه میرسد اگر شمه عرض کرده
 سرانه طالت افراید بیت در سینه خورش از تنم چو تو
 دریا بکزین خادشه خون کشت حکم باه اکنون آرزوی دل
 جزین و جنت و جوی خاطر نکلین بر آنست که جبرسان ز زبان
 طلال و کوشه نشینان زوایای خیال را در گرفتاری و تواری
 خلاص بخشند شیره رحمت و سایه عافیت سر بلند و رو بلند
 ز قبه اخری در بیت قاب و نسوده و نسوده نیاسودی
 با میدی که تو تم بر بنمای قدیمی و بری نماند که بخار جرم زار بولادی
 آه برق رفتار بر سر کوی مراد نشینند و نزدیک آمد که مردم
 دیده پداری حکام صبح دیدار جهان را بنوران جمال شرفند
 رباعی بر خاک فراق جبهه ماکی سیم
 آن که بخار و شن سویت آم کو بر که در غمت بجان مام

وقت که دیده بر زنت کشیم القبه ز روی دل ایزت که
 بزودی صحیفه مسافت چون پرده دیده و نموده در روز
 دیده کشته بخاران کوی اضلین بکنان کرد
 بودم غمش خراب و آشفته که او شش
 از دولت وصل او خبر و اوسر و شش
 از بار وصال میرسد از شش و شش
 کیم بر زنده می تو غم من پس کن
 کبر غمت ایام هم بر زنت
 ت بحسن توفیق
 ۴۰۱
 لوانت لاله نام صاکن فغان من زان لاله لاله
 دق ان کسده مظالم
 حزن القفر مصطنعاً
 عیون
 عیون